



START

⊕ UCLA Reprographic Service ⊕

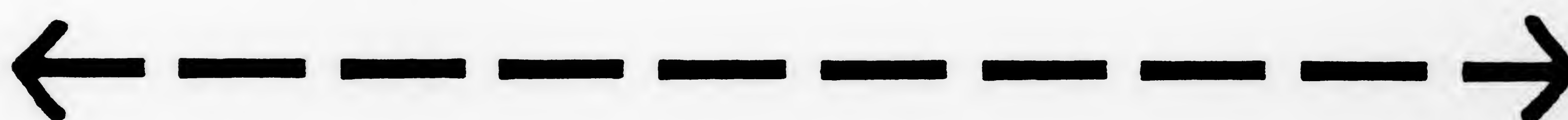


REEL 50



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 8:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

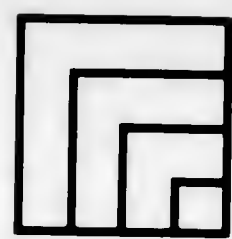
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

**Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink**

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

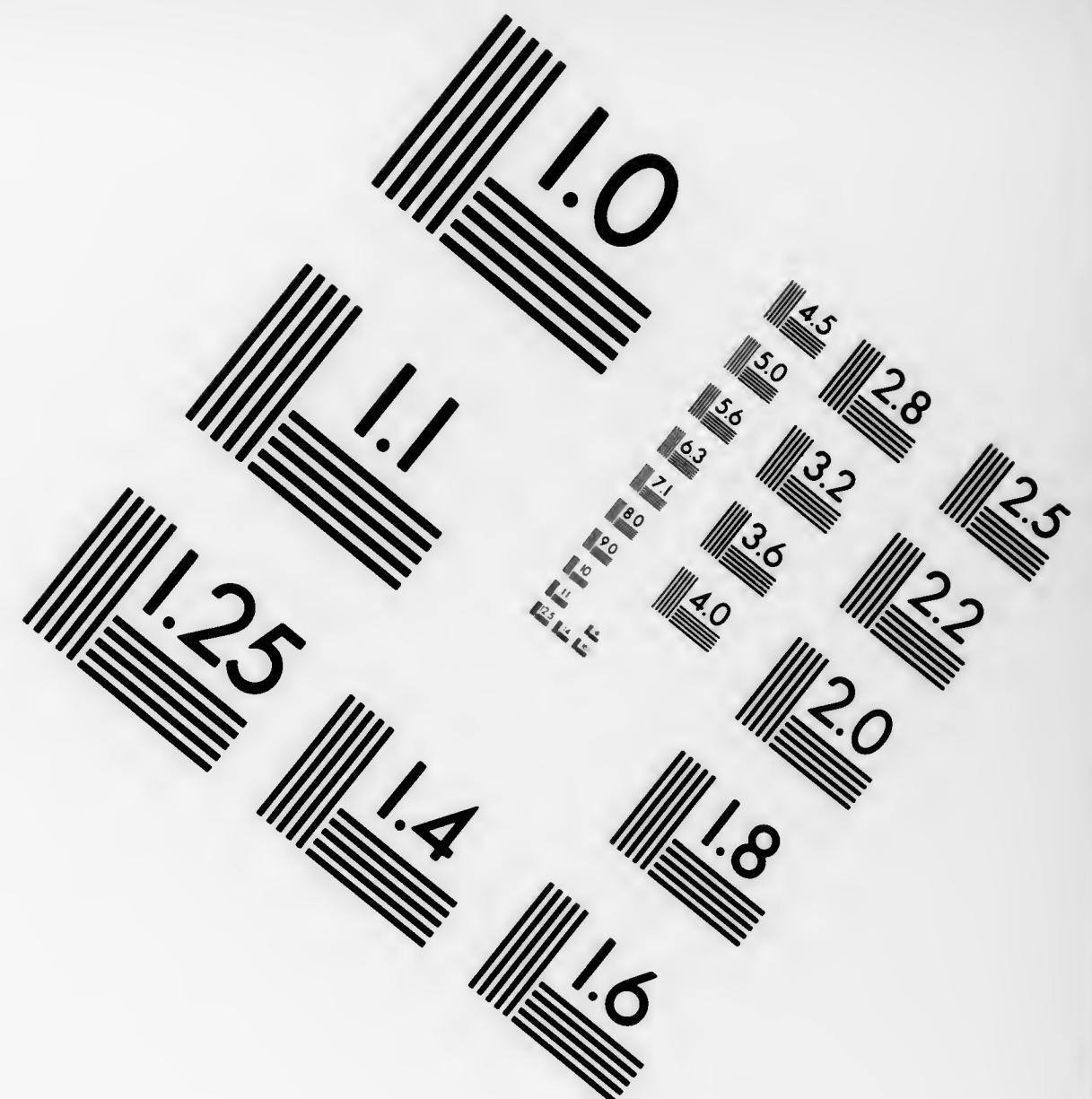
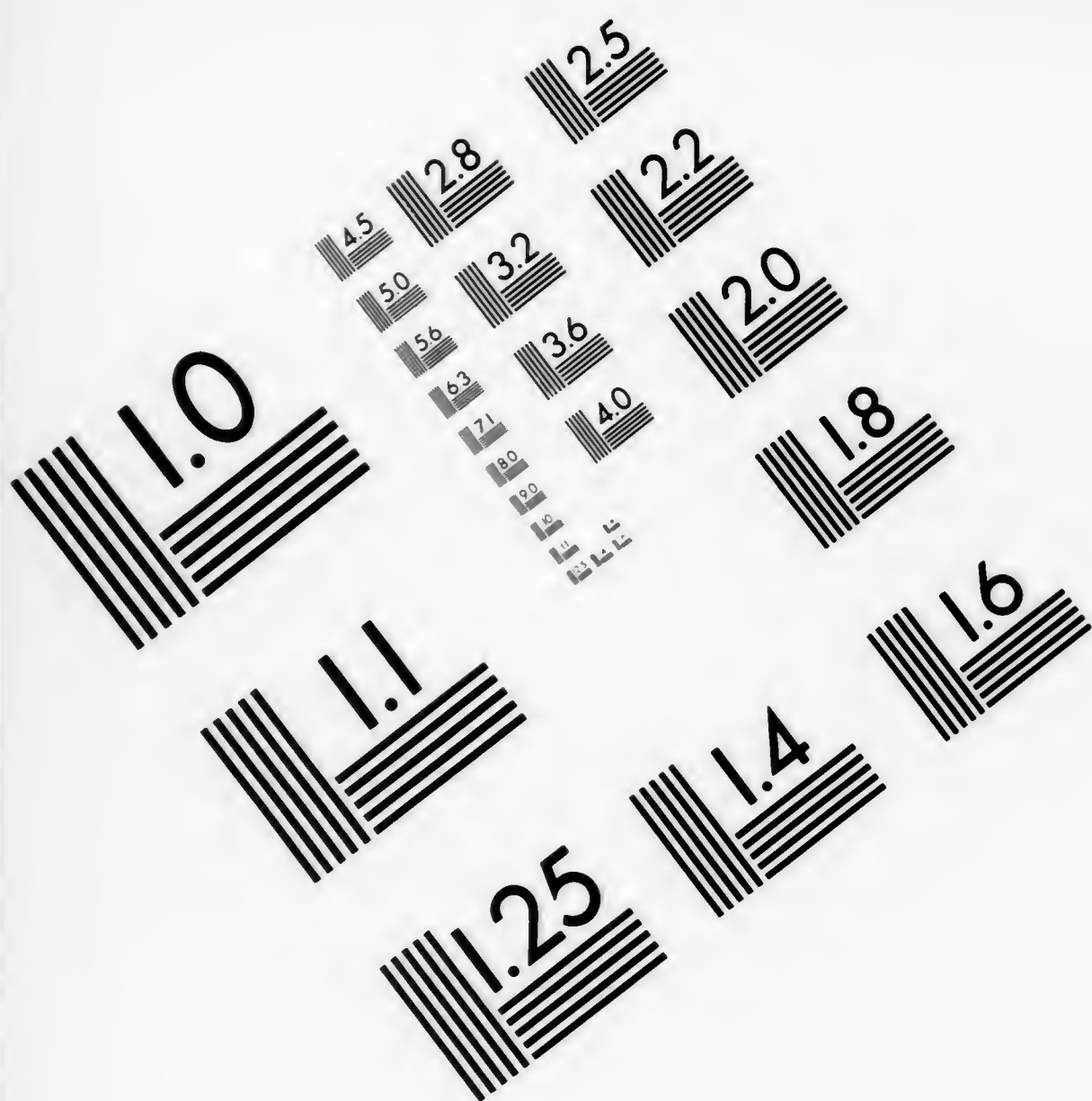


AIM

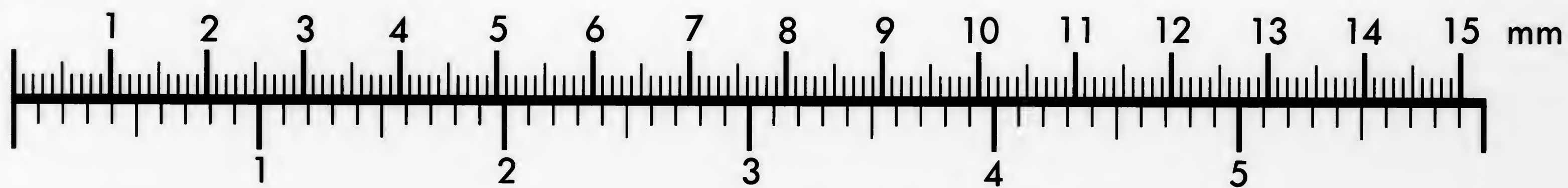
Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

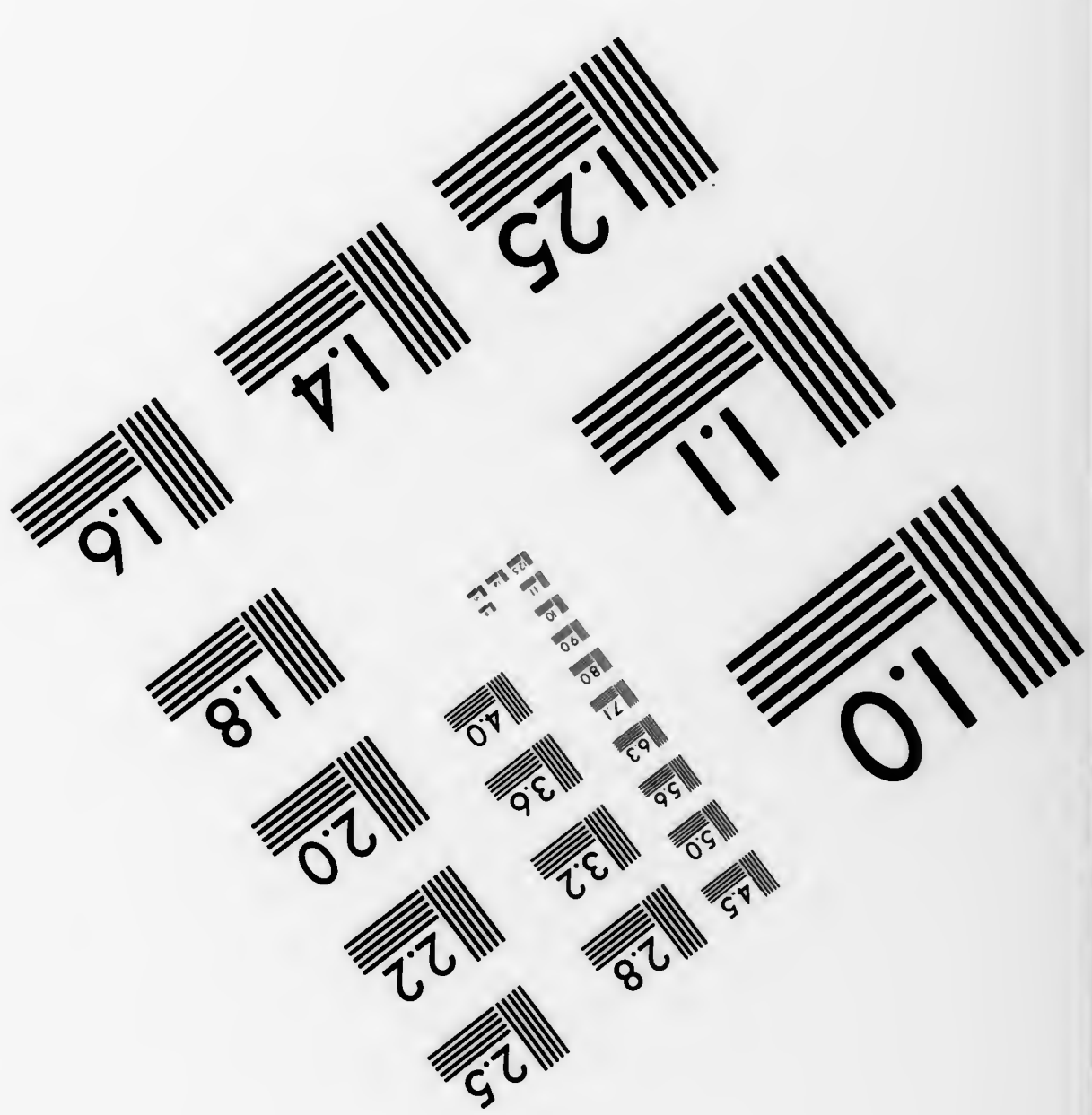
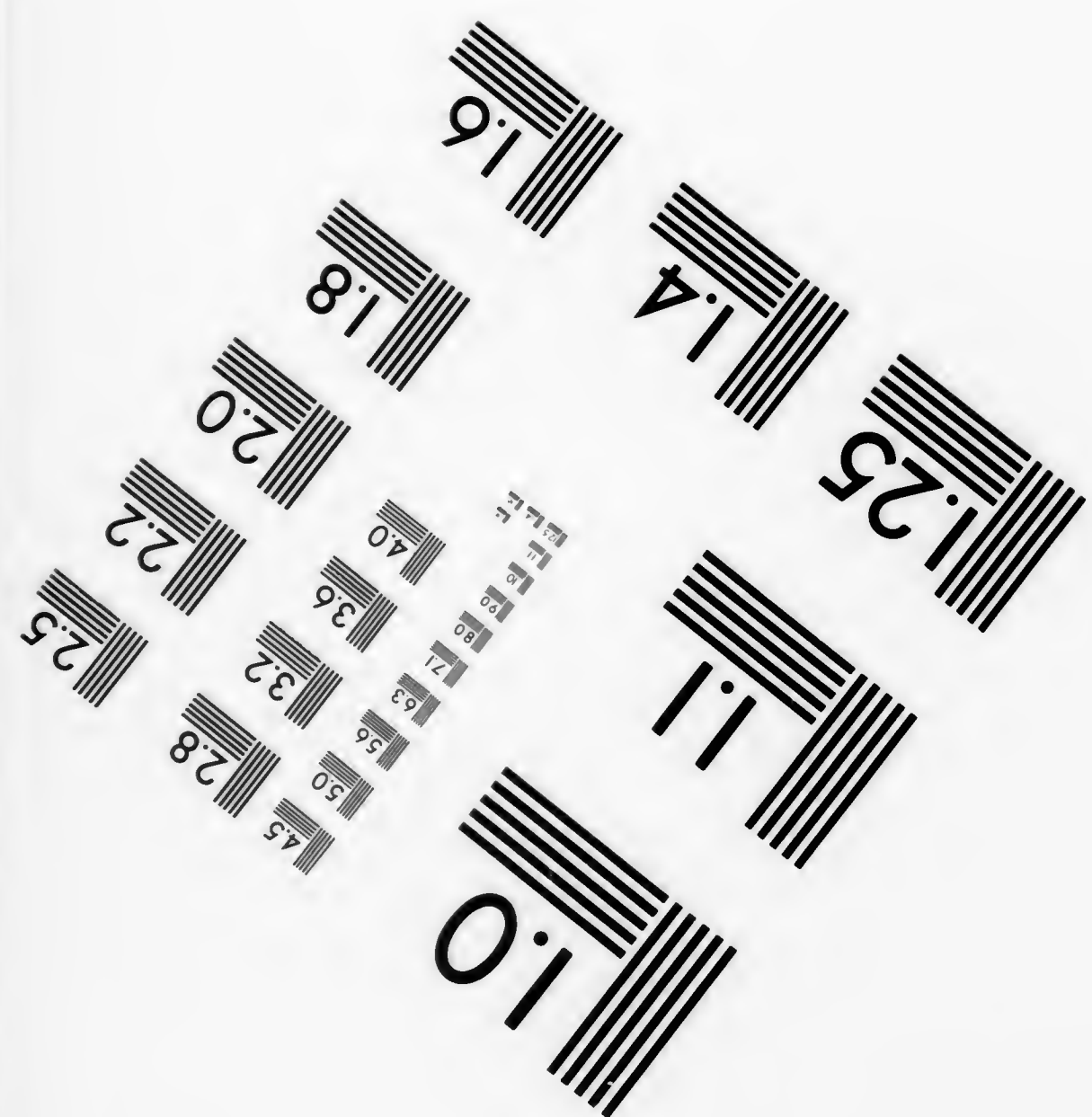
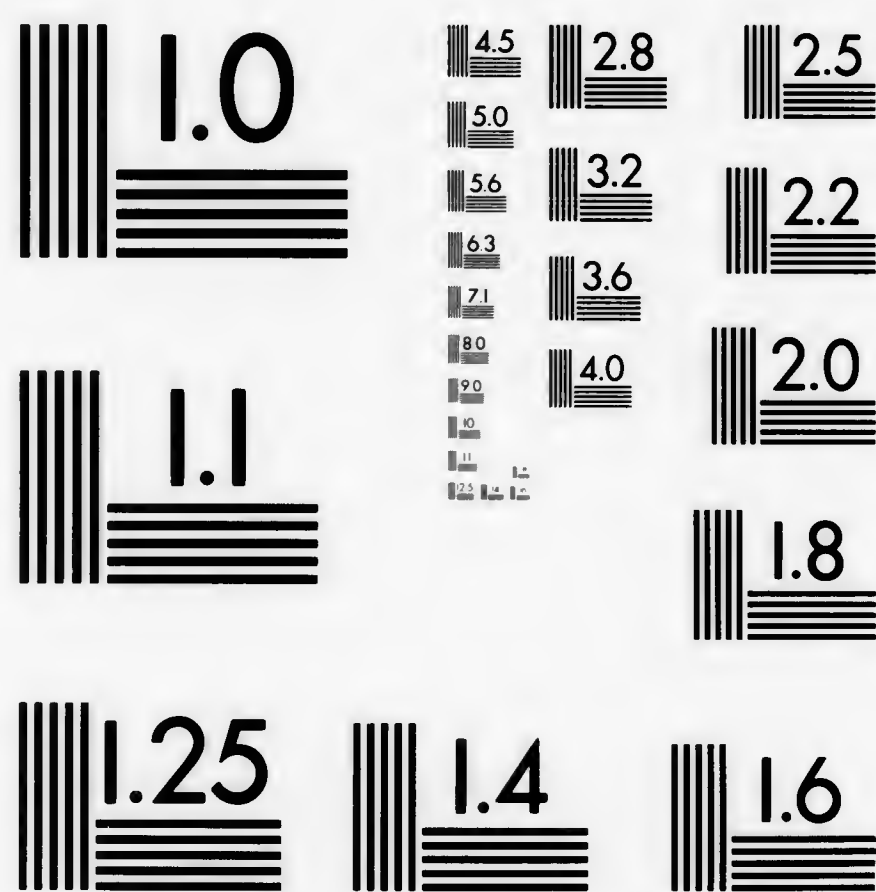
301/587-8202



Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

tarikhema.org

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

pdf.tarikhema.org

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.

150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.

Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113

CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 50

(Richter-Bernburg No. 125)

**Author: Moḥammad Ḥakīm
b. Moḥammad Rashīd
aṭ-Ṭabīb**

Title: Roʿūso l-masāʾel

84 fols., 167 x 100 mm

1

Copy

~~A 362~~
39

Coll. 1117

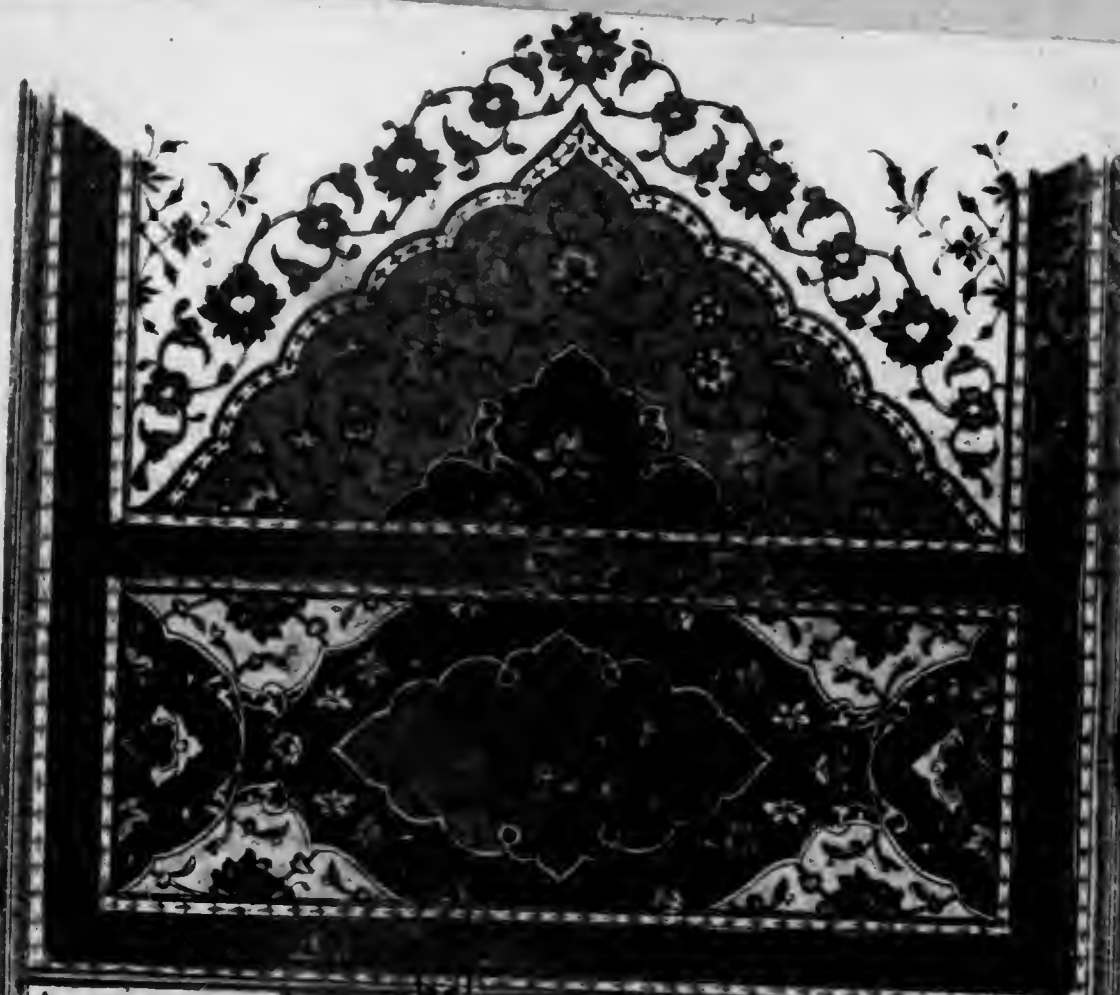
Ms. 50



BLANK PAGE

بدرت من آید

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name, written diagonally across the page.



و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم

بعد از طی مراتب حمد و شای حکیم علی الاطلاق جلّت الاوّه و عمت
نعاوّه که در خلقت نشان دقایق حکمت اوی پایان و نعم جهان او
در حق ایشان بیرون از حد و پیمانت و کواهد بر ملک قدرت او
طبیع اصول و ارکان و دلیل بر رفت و مرمت احوال و جز
ابد نیست شادری که سبیل ارواح را در انهار عروق و سر
جاری نموده و چهار باغ عناصر را از امر جهشت کونه هست در
بر و کشته و بنور معرفت رنگ از آینه دلهای زوده و سینه کشیده
لو حان غوغای پادیه را مرآة اجمال و خفا و حکیم که حکم کریمه را در
و لا سر فوادر دمنه ان دار الهی ملک و جود را مداد و افسر نموده



ذکرکم الله ربکم قبا ترک الله رب العالمین و زهی پادشاه که کرامات
و ادبی ضلالت را بشع شبستان رسالت هدایت و راهنمای کرد
و تاکید لزوم حجت بالغه نموده و فرموده که و ما کنتم معذبین حتی
نبعث رسولا صلوات الله علیه و علی آله الذین نزلت فی شأنه ان الله
و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
بر نظر اصحاب بصیرت و بصیران باب بصیرت پوشیده نماید که غرض
اصلی و مقصود کلی از نشاء اجرام علوی و ابدی است و ابدی است
آدمی است که در صفت وجود و زبده موجود است و در
و عالم حکیم او را بخلعت و تقدیر کنایه آدام نو خیزد و در کتب امر
مخلوق است و او را بعدل و سیاست و طاعت و عبادت و
که ما خلقت اجبر و الاستی و حصول این کمال و صد در این افعال و جود
صحت که مبداء دلائل و موضوع که کامل است متصور نمیشود پس
هر شخصی لازمست که در حفظ صحت حاصله و استراحت و صحت زیاده بقدر
البشریه که نشاء تا از سعادت دایرین و کمال نشاءتین محروم نماید و چون
مزاج بنا بر اختلاف فصول و تغیر و تبدل مشروب و ماکول فی کل

او ان بر کماله تمیاز و بسبب الخراف مزاج از تحصیل امور دنیا
 و اخروی باز میماند لاجرم پروردگار عالم تبارک و تعالی در پیشگاه
 چندین هزار غریب حکمت و عجب صنعت تعبیه فرموده و در
 از ادویه فواید نامحصوره و منافع غیر متناهی درج نموده و در ردی
 و دوا نیز فرموده کما قال النیر صلی الله علیه و آله ان لكل داء دواء
 فاذا اصاب داء الدواء براء باذن الله تعالی غیر داء
 واحد و هو الهرم و کما امر الله تعالی خطابا للموسی حب
 لا یتناول الدواء فقیل اترید ان تبطل حکمتی بتوکل علی
 من اودع المنافع فی هذه العقاقیر و ایضا منقول از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود العلم علما علم الابدان
 و علم الادیان و وجه تقدم علم ابدان بر علم ادیان ظاهر است
 زیرا که علم ادیان و اشتغال بدان موقوفست بر علم ابدان پس
 برین مقدمه حکما بر عصر و اطباء و دهر ابد الله تعالی تأیید هم در ترتیب
 و تنقیح این علم سعی نموده اند و در بیان ادویه و اغذیه نظری شیخ
 و تأملی کافی نموده اند و چه ارجح العباد الی رحمہ الله الملک الحسب ابن

نور

محمد شید محمد حکیم الطبیب حسن الله عواقب داریه و غفر له و لوالدیه
 شباب بمباحثه این علم و مطالعه این قسم اشتغال مینمود و بکمال خند
 العلم من افواه الرجال در فواید و غرر فرایده انرا از اسنہ سہا
 این فرم که هر یک یکا نه عصر و جدید هر اندک سلم الله تعالی الدارین
 و وفقهم الله فی اینشتاین که نام نامیرین را رعایه لادربان
 جارین بنیاد و میر بود و منوچ شد که با قصور فکر و خمول ذکر و توقع
 خاطر و تفرقه باطر و ظاهر مختصر جامع شتم بر کلیات این علم نافع
 دهد و بعد الاستخاره من الله بحکیم در ان شروع نمود و انرا در نظم
 تغیر و وسط تحریر کشیده بر قوس المسائل مومنوم کرد و در پاسخ
 بالقاب هیون حضرت سلیمان ثانی و اضع اساس ملک جهانیا
 حامی فواین ملک و ملت و حاجی قوا عد ظلم و بدعت شهسوار بی که
 بیل نوایان انجمن شیرین زبانی و نکته سخنان و قایق معانی پیا
 خطا بالجنابه سلطانی این نعمه مبرینند و بگویند بود مطیع تو عالم
 ز سر و چانه که است مهر تو چه خاتم سلیمان سلطانی
 الاعظم و انما کان الاشجع الاکرم افشار سلاطین العرب و العجم

من السماء المنصور على الاعداء خلد الله ملكه وسكطانه واقاض على العالمين
 بزه و حسن که افتاب عالم تاب فتش بر مشرق و مغرب جهان
 تابان و سایه همتش بر مغرب و مشرق کافه انام سایه بانست
 محلی و منور و مزین نمود و امید دارد برگاه قاضی حاجت چنانست که
 جناب خورشید کاشن باشد غل جهان را برود و داعی کامکار بر پوسته
 اوقات فرخنده ایات را بر بیت اصحاب فضل و تقوی است
 عقل و اعلا و عالمین و حیای تو این سید المرسلین مصروف که در
 علی الدوام در ظل ظلیل ملک علام و حفظ خفیظ ذو الجلال و الاکرام بود
 فرمان سرکار کافه انام از خواص و عوام بجهت باری خیرین حقیر
 بی بضاعت دید که کس نه شریف و وضع و عاصی مطیع به ثنائی فایز
 این جاده و دعای لایح این درگاه جابر گشته دست در فراک سعادت
 زده این بضاعت فرجات را وسیله ساخته تا بنظر کیمیا اثر عجاز
 خالص حضرت طلس الله که مرافق از ارباب خبرت و نقد ارباب
 فطنت است رسانیده بشرف قبول مکنه سازد و مامل و کمال
 عاطفت که خیر بر سهو و زلل و سیان و خلل این مقام است و عذر اطلاق

افزون است رود که دقیقه بخان بارگاه جلالت بقیم غفور
 اصلاح آن کوشند و بر این کمینه مواخذه تعریف فان الانسا
 مشتق من الشیان و الشهو کا الطبیعه للانسان
 والحمد لله الکریم المثنان ومنه الاستعانة وهو المستعان
 و این رساله محبت است بر دو فن فن اول در کلیات و فن دوم
 بر یک مقدمه و شش مقاله و یک خاتمه فن ثانی در معالجات و مشمل است
 بر چند باب مقدمه و پان مایه این علم و موضوع آن و فایده
 اوست زیرا که شروع در هر علم بر پیش از شروع در آن علم واجب است
 از دهن این سه چیز و الا شروع او در آن علم از روی بصیرت
 نخواهد بود و طالب مجهول مطلق خواهد بود پس واجب است بر پیش
 که پیش از شروع در این علم این سه چیز را تصور کند تا شروع او در
 علم از روی بصیرت بشود و طالب مجهول مطلق نباشد اما مایه این علم
 همچنانکه تعریف کرده است شیخ رحمه الله علیه در قافیه است که علم
 علمیت باصول و قواعد چند که دانسته میشود از ان اصول و قواعد
 احوال بدن انسان مزین با بیض و بزم و لایح و کینه صحت حاصله

و در کسند صحت زاید را و اقرار کرده اند برین تعریف که
 وجه اول اینکه اگر سایل طب ظنی است و نظر مغایر علم است و ممکن است
 جواب از و باینکه علم حصول صورت شریک است در ذهن و این
 کار یعنی باشد و گاهی ظن در دویم نیست که حدطب تمام میشود باینکه
 علمیت باحوال انسان و بدون این قید حد نامست و ممکن است
 جواب از و باینکه این قید مخرج بعضی سایل طبیه است از تعریف مثل
 علم باد ویه و امویه و سایر سبب ضروریه زیرا که علم باین امور بعینه
 علم باحوال بدن نیست بلکه شناخته میشود از اینها احوال بدن است
 مثلا علم بدو ازین حیثیت که عارض است یا باریک است مغایر علم
 باحوال بدن است لیکن شناخته میشود احوال بدن که آن متفق
 شدن بدن مبرود المزاج است باد و متضرر شدن بدن محدود
 المزاج است از و کذا الکلام فی الامویه و سایر سبب ضروریه
 و سیم نیست که حفظ صحت حاصل تحصیل حاصل است و سبب دامن است
 زاید اعاده معدوم است و این هر دو محال است و جواب از و این
 که مراد بکف صحت حاصل استبقای اوست بر حال طبیعی و این تحصیل

حاصل نیست و مراد با سبب دامن است زاید است و ادوادی است
 از ان نوع و اعاده معدوم بعینه محال است و اما موضوع این
 علم بدن انسان است مزاج صحت و المرض لا مطلقا زیرا که بدن
 انسان از حیثیت دیگر موضوع علم دیگر است و این موضوع منقسم
 بدو قسم موضوع قریب و موضوع بعید موضوع قریب عضو است
 و روح و موضوع بعید اخلاط اربعه است و بعد از و ارکان است
 و موضوع هر علم است که بحث کنند در ان علم از عوارض ذاتیه
 و اما فایده این علم استبقای صحت حاصل و سبب دامن است زاید
 بقدر الطاقه البشریه مقاله اولی در امور طبیعی است بدو که امور طبیعی
 منت است اول ارکان و دوم مزاج سبب اخلاط چهارم عضو
 پنجم ارواح ششم قوی ختم افعال و این امور سبب دامن است
 میگویند سبب انتساب آنها بطبیعت متبره انسان و طبیعت متبره
 اولست از برای حرکت و سکون بالذات و وجه چهارم امور طبیعی
 درین منت قسم نیست که این امور مذکوره یا ماده اند از برای
 آنچه که این طبیعت در اوست و با صورت اند و یا غایت اگر

چنانچه ماده اند منخض خواهند بود در چهار چیز که آن ارکان و خلط
و اعضا و ارواح است و اگر چنانچه صورت اند منقسم میشود و
صورت اولی و کثر مزاج است و صورت ثانی و آن قوی است
و اگر چنانچه غایت اند منخض خواهند بود در افعال و اعتراض کرده اند
بر این قول باینکه ماده شئی همچنانکه مقرر است و حسب که مقدم باشد
بر آن شئی با آنکه اخلاط و ارواح و حسب است که مؤخر باشند
از بدن و همچنین مقرر است در موضع خود که ماده شیرین است که مقدم
باشد بر صورت آن شئی با اینکه مزاج مقدم است بر اعضا و خلط
و از ارواح و ممکن است جواب از اعتراض اول باینکه مراد از اخلاط
و ارواح انجریست که میآید از بدن و الدین نه انجری که حاصل
میشود بعد از گوشت جنین پس باینجا نیز است که مقدم باشند
بر بدن مولود و جواب از ثانی نیست که مزاج اعضا مقدم است
تا اعتراض مذکور و آید بلکه مؤخر است یا مع است و بعد از توضیح
این مقدمه بدانکه این مقایسه شمل است بر هفت فصل فصل اول در ارکان
بدانکه ارکان جسمی چند اند که اجزای اولیه بدن است و غیره

انجمن

انجمن جسم بسیطی که منقسم نمیشوند با جسم مختلف الصوره
ازین قیود منجز امر است زیرا که بقید بساطه بدون میرود مرکب است
و در این حالت جسم بسیط خواهد بود و حسب قریب عنصر و ملک و بقید
اینکه اجزای اولیه بدن است و غیره بدون میرود و ملک و بقید
اولیه بدون میرود و اجزای ثانیه مثل خلط و اجزای ثالثه مثل اعضا
اگر گویند که جسم با سرام نزد حکما مرکب اند از هیولی و صورت پس
اجزای اولیه جسم هیولا و صورت است جواب میگوئیم که اطلاق بقید
که ارکان جسمی چند اند که اجزای اولیه بدن انسان و غیره اند و هیچ
نیست که هیولا و صورت جسم نیستند با آنکه ممکن است که هیولا و صورت
اجزای اولیه جسم باشند و ارکان اجزای اولیه جسمانیات بدانکه
بسیط را بر چند معنی اطلاق میکنند که هر اطلاق میکنند بر حقیقی مستعمل
و آن مالا جزا است مثل وجه و نقطه و کاهی اطلاق میکنند بر حقیقی
نزد اطلاق و کثر متشابه الاجزا است و مراد به متشابه الاجزا نیست
که جز محسوس ترکیب بشم بلکه در اسم و حد مثل لحم و عظم و کاهی اطلاق
میکند بر انجری که مرکب نباشد از جسم مختلف الصوره مثل ماه و نار و غیره

و این معنی مراد است در این مقام پس اگر گویند که بنا برین بسط
از الفاظ مشترک است استعمال لفظ مشترک در تعریف جائز نیست
جواب میگوئیم که استعمال لفظ مشترک جائز نیست نزد عدم قرینه داله
بر مقصود و اما نزد وجود قرینه جائز است و درین مقام قرینه داله
است بر جواز معنی مقصود که کسر عدم صلاحیه قسین اولین است که عدم
صلاحیه بسط حقیقی بخلاف ظاهر است زیرا که بسط باین معنی را استعمال میکنند
بر مجردات و اما عدم صلاحیه بسط طبعی از برای اینکه اگر چه حقیقی
بسط است لیکن در حقیقت مرکب است پس بقیه ماند قسم ثالث و انضا
بدانکه ارکان چهار است که کسر هوا و ماء و ارض و نار است و جو
هر نزد طبیبان است و لیکن چنانچه طبیبان اجازت میدهند است عاده
که از برای مطالب خود بر این نقل میکنند و چه ضرری درین باب
ذکر کرده اند باین طریق که مبدأ میل در عنصر یا اقتضا میکند هر که آن
استطاعت از محیط بسوی مرکز و کسر ثقیل است و ثقیل منقسم میشود به
ثقیل مطلق و ثقیل مضاف ثقیل مطلق آنست که اقتضا کند غایه بعد
از مرکز را و آن ارض است و ثقیل مضاف آنست که غایه بعد از

ساز

کند و آن آب است و یا مبدأ میل در عنصر اقتضا میکند هر که کسر است
بسوی محیط و کسر خفیف و خفیف منقسم میشود به دو قسم مطلق
و خفیف مضاف خفیف مطلق آنست که اقتضا کند غایه بعد از مرکز را
و کسر است و خفیف مضاف آنست که اقتضا کند غایه بعد از آن است
اما نار طبیعت او گرم خشک است و مکان طبعی او فوق همه عناصر است
و فایده وجود او در مرکبات نفی و تطیف است و دلیل بر حرارت
او ختمه او است زیرا که ختمه از لوازم حراره است با آنکه ناری که در
کره ارض است با اختلاط اضداد حار است پس بسط طبعی
اولی میباشد که حار شود و درین خلافت نیست و لیکن در پیوسته او خلافت
بعضی بر آنست که رطب است و استدلال کوه اند برین باینکه نار لطیف
عناصر است نزد جمهور یعنی ارق اشیا است و رقه از لوازم طویله
پس بنا برین نار حار و رطب باشد و جواب گفته اند ازین اعتراض
که لطافه اطلاق کوه میشود بر همه عناصر اطلاق میکنند بر معنی مذکور و گاهی
میکند بر شفاف و مراد بقول طبیبان که النار الطیف العناصر معنی ثانی است
نه اول و استدلال کوه اند بر پیوسته نار باینکه اگر نار را بسط نباشد رطب

خواهد بود و هرگاه رطوبت باشد خواهد بود استحالة رطوبت و اصل
و اسرع از استحالة رطوبت یابس و مشاهد مذهب اوست و غیر
کرده اند بر این استدلال اینکه جایز است که عسر استحالة رطوبت
به نارسب برود و مائیه باشد و ازین جهت است که رطوبت هرگاه
حار باشد مثل هوا سریع الاستحالة است به نارسب لایخی و جواب
گفته اند ازین اعراض باینکه عسر استحالة رطوبت به نارسب هرگاه
بیشتر از جهت برود و میاید که استحالة او بنا بر مساوی استحالة رطوبت
یابس نیز زیرا که رطوبت یابس با برین مخالفت ندارد است در پستی
یابس که کنگ و ادم علم و اما هوا طبیعتا و حار و رطوبت است
و مکان طبیعی او فوق آب و تحت نارسب و فایده وجود او
در مرکبات تخلخل است و دلیل بر حراره او خفته اوست و دلیل
بر رطوبت قبول شکل است بهوله و اما آب طبیعتا او بار
و رطوبت است و مکان طبیعی او فوق ارض و تحت هویت و فایده
او در مرکبات قبول انطباع و انطوایع است و وجه برود و رطوبت
او ظاهر است و اما خاک طبیعتا او سرد و خشک است و مکان طبیعی

او وسط عالم است و وجود او در مرکبات مفید است
و نبات و حفظ اشکال و هیات است و دلیل بر برود او
ثقل مطلق است و دلیل بر پیوسته او عسر القبول بودن اشکال
بدانکه حراره نارسب است از حراره هوا و رطوبت هوا اقوی
از رطوبت آب و در ابر دیه ارض و ماء اختلاف است و حق
اینست که ثقیل مطلق ابر است همچنانکه خفیف مطلق احر است
لیکن رطوبت معین است بر تاثیر برود و آب و ادم علم بالصواب
فضل دویم در مزاج بدانکه مزاج کیفیتی است متشابه الاجزاء که حادث
میشود از تفاعل عناصر متضاده بخوبی که منکسر شود سورت هر یک از
دیگری مثلا سورت کیفیه نارسب شود از برود و آب و بالعکس
و کذا الرطوبه و الیوسته و بدانکه در تفاعل عناصر متضاده میان
اطباء و حکما اختلاف است اطباء فعل و انفعال را نسبت میدهند
بکیفیت و حکما فعل را نسبت میدهند بصوره نوعیه که مبدأ کیفیات
و انفعال را نسبت میدهند بماده که حامل کیفیات و هر یک را بر
خود دلیل است که در کتب مطلوله مذکور است و ایضا بدانکه واجب

در حصول مزاج تصفراجزای عناصر متضاده زیر اگر فعل و انفعال
حاصل میشود بسبب تماس و کثرة تصفر موجب اندیشه تماس و اد
مزاج است و اگر گویند که وجود مزاج موقوف بر تصفراجزای
بلکه نزد عدم تصفراجزای مزاج حاصل میشود همچنانکه میان قلب و دماغ
و عظم اثر مزاج حاصل میشود بدون تصفر و ممکن است جواب از این بحث
باینکه قلب و دماغ و عظم اگر چه متصفراجزا نیستند لیکن در حقیقت
حاصل شده اند از عناصر متصفراجزا و اینها بداند که مزاج منقسم
بمعدل و غیر معدل و غیر معدل برشت قسم است حار بار و طب
یابس حار و طب حار یابس بار و در طب بار و یابس و معدل
بر دو قسم است معتدل حقیقی و معتدل ظبی اما معتدل حقیقی وجود خارجی
ندارد زیرا که مراد به معتدل حقیقی آنست که کثرت و کیفیت عناصر
در مخرج مساوی باشد و این محالست از برای اینکه عناصر متساوی
المقدار اگر در خارج موجود باشند لزوم مرکب را ناچار است از مکان
و مکان ممکن نیست که مکان احد الباطن باشد زیرا که ترجیح بلا ترجیح
محالست و همچنین ممکن نیست که در همه اکنه باشد زیرا که مقتضای طبیعت

و احد است کما ثبت فی غیر هذا الموضع و اینها ممکن نیست که در مکان
دیگر غیر مکان بساطت باشد از برای اینکه لازم میآید که آن مکان
قبل از حدوث این مرکب خالی باشد و خلا محالست و بعضی از
قول اعراض کرده اند و گفته اند که این قول مردود است از
برای اینکه خلا وقتی لازم میآید که متحمل شود اندیشه جسمی که در حول
بساطت باشد و این اعراض مردود است از برای اینکه جسمی در حول
عنصریت سواي ملک در ملک متحمل و کثافت محالست و دلیل
دیگر بر امتناع این معتدل آنست که این مرکب را با قاسر خواهد بود
که منع کند میل از اجزاء طبیعی خود یا نخواهد بود اگر قاسر
خواهد داشت آن قاسر آن مرکب را با در مکان احد الباطن خواهد
خواهد داشت یا در مکان دیگر بنا بر اول لازم میآید ترجیح بلا ترجیح
زیرا که نسبت انجمن مرکبی به مرکب مساویست و ترجیح بلا ترجیح
کاملت و بنا بر ثانی لازم میآید عدم ترکیب از برای اینکه هر یکی
از عناصر در این هنگام میل به مرکز خود خواهند کرد که اگر چنانچه
با عدم قاسر میل به مکان طبیعی خود نمایند لازم میآید که مطلوب بطبع

متر و کب الطبع باشد و این نیز محالست و فرق بین الدلیلین است
 و اما معتدل طبی است که و افزوده باشد بر مترنج از عناصر کب
 کمه و کیفیت قطعی که لایق بحال او باشد و این معتدل منقسم میشود
 پرشت قسم اول معتدل نوعی قیاس بخارج است و این جزا
 که حاصل میشود از قیاس سایر کانیات کرده زیرا که مزاجی
 که حاصل است از برای هر شخصی از اشخاص نباتی این است بحال
 او از مزاج سایر انواع و مناسب ثابست که مطلوبت از این
 بیشتر که اگر آن بی مزاج استی بهر ساند یا نوع دیگر هر آنکه
 خواهد شد و بد آنکه از برای هر نوعی از انواع مزاج خاصی است
 که لایق است بحال نسبی نوع زیرا که خالق تعالی فیاض و جود است پس
 هر گاه حاصل شود مزاجی که مستعد صورتی بشهرت نمیکند وجود آن
 صورت از آن مزاج بواسطه اینکه مانعی از جهته خانی تعالی نیست
 عز ذلک علوا کبر الیکه اگر مانعی بشهرت استعدا است پس آن مزاج
 که باعث استعداد داده شده است از برای قبول صورت اصل
 و این است بحال نسبی از جمیع مزاج و هر گاه متغیر شود آن مزاج باقی

نور

شود مثل میکرد و افعال مطلوبه اشخص و اطباء از برای این اعتبار
 عرضی قرار داده اند یعنی امتداد موهومی که محصور است میان طریقی
 افراط و تفریط و منحصرت در درجه و حدی تا بتجا ورتواند کرد
 از آن درجه و حد که اگر منحصر باشد در درجه و حدی لازم میاید که
 بجهت جمع مردمان بر مزاج واحد و اختلافی نباشد میان این
 و این معنی مستند است و بی اشخاص نبات است در خلق و خلق
 و غیرها عا هومز توابع المزاج قسم نباتی معتدل نوعی قیاس بد
 و آن مزاج است که حاصل میشود از برای اعدل شخصی از اشخاص
 نوع نباتی و فرق میان معتدل نوعی قیاس بخارج و معتدل
 نوعی قیاس بد اخل است که نوع محتاج است باعدال نوعی
 بنا بر تفاوت مراتب نبات و اما معتدل نوعی قیاس بد اخل
 نوع محتاجت با و در اجودیه کالات و این اعتدال واسطه است
 میان افراط و تفریط در این مزاج عریض و یافت میشود در
 اشخاص نبات و در افضل انسان که نسبیست مدانه است
 میان افضلیت است و قسم ثالث معتدل صنفی قیاس بخارج

و ان مزاجیت که حاصل میشود از برای سکان هر اقلیم از اقلیم
یعنی هر طایفه از نوع را مزاجی است که سبب لزوم مزاج ممتازند
از یکدیگر و عرض این قسم اصینق است از قسم اول زیرا که حصول
از مزاج مختلفه در نوع اکثر است از صنف از برای اینکه صنف اول
نسبت به نوع بیکر این قسم را نیز عرضی است که واقع میشود در آن
اختلاف میان اشخاص آن صنف و این اعتدال ثابت است زیرا
هر شخصی از اشخاص لزوم صنف قیاس با اشخاص خارج از آن صنف که اگر
آن شخص بیرون رود از آن مزاج هر آینه بیرون خواهد رفت
صنف مثلا اهل هند را مزاجیت که سبب لزوم صحیح اند و همچنین صنف
را مزاجی است که سبب لزوم مزاج صادر میشود افعال ایشان بر مجرای
طبیعی و هر یک از این دو طایفه معتدل المزاجند نسبت با صنف دیگر که خارج
از آن صنف مثلا اگر چنانچه مزاج اهل هند حاصل شود مصداق له
مزاج ایشان متغیر خواهد شد و بسا باشد که منجر به هلاک شود و همچنین
مزاج مصداق اگر حاصل شود اهل هند را متغیر سازد مزاج ایشان
پس مزاج هر صنفی غیر معتدل خواهد نسبت با صنف دیگر قسم رابع

معتدل

معتدل صنفی قیاس بداخل است و آن مزاج است که حاصل
از برای اعتدال شخصی از اشخاص صنف معینی مثلا زید مندی کاه
اعتدال مندی در او اتم بشود زیرا که سبب این اعتدال مزاج آن
شخص احوال و احوال اهل افلا است فیما خلقی لاجله و حاصل نمیشود
این مزاج مگر از برای آن کسی که واقع بشود در وسط این مزاج صنفی
زیرا که مراد از این اعتدال نسبت که شخصی را از صنف معینی
مزاجی بشود که اصل باشد باحوال و او فنی بشود بافعال او و هرگاه
ثابت شد که این مزاج اعتدالست و صیبت که در وسط بشود و الا یعنی
اگر چنانچه این مزاج در وسط نباشد وسط اعتدال از خواهد بود
و این خلاف فرض است زیرا که مفروض نیست که این شخصی اعتدال
است و اعتدال بجز این شخص لازم دارد در حاق وسط بودن را
قسم خامس معتدل شخصی قیاس بکایج است و آن مرصیب که حاصل
میشود از برای شخصی معین از صنف معینی بچینی که تا آن شخصی موجود
و صحیح بشر مزاج از برای او ثابت بشود زیرا که این مزاج ایست
بحال او باشد مناسب است بمعنای که شخصی است باو از مزاج جمیع

افراد آن صنف و این مزاج ثابت است از برای تشخیص از او
 عمر تا آخر عمر و این مزاج را نیز عرضی است و منتهی در معتدلی
 که سبب و از آن حد نماند نمود زیرا که مزاج آن شخص در سبب
 غیر مزاج اوست در سن کهوله و شیخو و محصور است میانه طریقی
 افراط و تفریط از برای اینکه مزاج این شخص اگر چه گاهی ابرد
 و گاهی احریک و ولیکن از برای هر یک ازین حرارت و برودت و
 افراط و تفریطی است که سبب و از آن نماند نمود و ایضا بدانکه
 هر شخصی از اشخاص نوع انسانی مستحق مزاجی است که آن مخصوص
 بآن شخص بگشایی که نادر است یا ممکن نیست مشار که دیگر شخصی را
 در آن مزاج و عدم غائی در عدم ثبات به امر مزاج است که اگر چه
 متشابه باشند هر آینه متشکل خواهند بود صاحبان آن امر در
 اشخاص و صور زیرا که فیضان صور بسبب استعداد مزاج است و ثبات
 از جهت وجود موجب ثبات به صفات و این معنی مستند بر رفع
 و منافی نظام عالم است قسم سادس معتدل شخصی قیاس بر خلقت
 و آن مزاجیست که هرگاه حاصل شود از برای شخص معینی میباشد

عالی

عالی فضل یا پنی لبیکم علیه یعنی مزاجی که حاصل میشود از برای آن
 شخص معین در این وقت الباقی است باحوال او اصلاح است بافت
 او از مزاجی که حاصل شود از شخص را در غیر این وقت و واجب
 که بوده باشد آن شخص در حاق و وسط عرض مزاج شخصی صادق
 آید که بر افضل یا پنی است قسم سابع معتدل عضوی قیاس بر مزاج
 است و آن مزاجیست که هرگاه حاصل شود از برای نوعی از اعضا
 موجب تغییر لیس عضوی نسبت به مزاج سایر اعضا مثلاً عظم را مزاج
 که شده است اوست از برای کتون صورت عظیمه و اصلاح است از برای
 اعضا که مقصود است از خلقت او و این استعداد واجب که لازم است
 عضو نیز بگشایی که یافت نشود عظم بدون این اعتبار و بنا بر این واجب
 که به پیش از برای هر عضوی از اعضا مزاجی که لازم او باشد معتدل
 باشد از برای لیس عضوی نسبت به اعضا و این مزاج را نیز عرضی
 و منتهی در مدی و الاخر اهر بود عضو واحد بر مزاج واحد بگشایی
 محال است متغیر شدن آن عضو از آن مزاج و این خلاف واقع است
 قسم شامس معتدل عضوی قیاس بداخل است و آن مزاجیست که هر

حاصل شود و بهر آن عضو بر افضل مانعی که میسر نیست مثلاً مزاجی که
حاصل است از برای دماغ در این وقت البتة مزاجی که در حال و صلح
باشد با فعال و از مزاجی که ممکن است او را در سایر احوال و این
وقتی است که بوده باشد مزاج آن عضو در حاق و مطابق این اعتدال
و الله اعلم فصل سیم در اخلاط و انکه اجزای اولیه بدن آن ارگانت
همچنانکه مذکور شد و اجزای ثانویه بدن رطوبات است و این رطوبات
منقسم شود به قسم رطوبات اولیه که اخلاط است و رطوبات ثانویه که
معروف است باین اسم و این رطوبات ثانویه منقسم شود به چهار قسم اول
رطوبات محصوره در عروق است و آن رطوبتی است که مستحیل شده
از صورت غلیظه و شروع کرده است در قبول صورت عضوی و با
رطوبه طلیت که بمنزله شبنم است در بدن و غذای بالقوه بدست
یعنی هرگاه غذایی وارد بدن نشود طبیعت تاثیر میکند در او و آنرا جز
بدن میکرد اند و ثالث رطوبه قریبه الانعقاد است و این رطوبه از رتبه
مزاج و انعقاد شباهتی با اعضا بهرسانیده است لیکن در تمام شبیه
با اعضا نشده است و رابع رطوبه اصلیه است که آنرا رطوبه منویه گویند

و آن رطوبه موجب اتصال اعصاب است و بدانکه وجود این
رطوبات در بدن ضرورت زیر آنکه بقای بدن بدون غذا
محالست و یافت نمیشود و غذائی که مستحیل شود و دفعه بجز هر اعضا
بلکه ناچار است که بتدریج آن غذا جزو عضو شود و این استحاله
در زمان طولبی واقع میشود پس اگر چنانچه نبوده باشد نزد اعضا
رطوبتی که قریب الاستی له بشهر با اعضا باعث خفاف اعضا میشود و
از توضیح این مقدمه بدانکه اطباء تعریف کرده اند خلط را با اینکه یکی
رطب سیال که مستحیل نمیشود با غذا اولاد مراد یا استحاله مستحیل شدن
غذا است بخلط در جوهر و صورت نوعیه نه در کیفیت فقط زیرا که مراد با
عند الاطلاق تغیر در کیفیت است با بقای صورت و ایضا بدانکه غذا
از آن دفتر که وارد بدن میشود تا آن وقتی که جزو عضو میشود و او
چهار استحالته عارض میشود و این استحالات را همضم اربعه گویند
اول در معده و دوم در کبد و سیم در عروق و چهارم در اعضا
و کیفیت این استحالات چنانست که غذا چون اولاد وارد بدن میشود
حرارت معده بمحوت حرارت اعصابی دیگر که در حوالی او درآمده اند

مثل جگر از جانب راست و قلب از جانب چپ و عضله‌های شکم از پیش
در آن اثر میکند و در اجزای شکم غلیظ میگردد و این است که
مضم کیکوس میگویند و بعد از آن آنچه از کیکوس بچند تر و لطیف
تر است جگر از اجزای دیگر از راه عروق ساریق پس چون
این کیکوس بکمر رسد حرارت طایفه جگر در آن اثر میکند و در آن
مضی و مضی دیگر میسرید و این مضی را مضی کیکوس گویند و در این
مضم اخلاط از یکدیگر میسر میشوند آنچه بمنزله زبد باشد و بر روی
آن صفراست و آنچه بمنزله زرد باشد و در ته نشینند سودا است و آنچه
قهیر النضج و متعلق در وسط باشد بلغم است و آنچه تام النضج و متعلق
خون است پس بنا بر این اخلاط چهار است و هر یک استقرت از برای
ایک هرگاه فصد کنند بی رایی میبندد در آن حالت این چهار
و ممکن است دلیل دیگر بر چهار اخلاط در اربعه بایک غذا میباید
بمقتضی شود و مقتضی مختلف القوام است زیرا که بعضی از حار و یابسند
مثل قلب و بعضی بار و یابسند مثل عظم و بعضی حار و رطب اند مثل کبد
و بعضی بار و رطب اند مثل دماغ پس واجب است که غذای هر ششم

بخوان

بمقتضی باشد یعنی بعضی بار و یابس باشند مثل سودا تا غذا عظم
شود و بعضی بار و رطب باشند مثل بلغم تا غذای دماغ شود و بعضی
حار و یابس باشند مثل صفرا تا غذای ریه و قلب شود و بعضی حار و رطب
باشند مثل دم تا غذای کبد شود اما خون طبعیت او گرم و تر است
و دلیل بر این کثرت تولد است از غذای حار و رطب مثل لحم و در
حار و رطب مثل سن نموده در فصل حار و رطب مثل ربیع و غلبه او صوب
حدوث امراض حار و رطبه است مثل سوختن زوال لیس و بدیه
بارده بایست مثل قرص طباشر و سایر مبردات و بعضی بر آنند
که خون سرد است و استدللال کرده اند برای کثرت تولد آن در این
زمان و متوی این قول است حایض شدن ایشان و مزاج انوشه
خود بار و است پس باید که طبیعت خنجر بار و باشد و ممکن است جواب این
باینکه حایض شدن ایشان بسبب کثرت تولد خون نیت بیکه بسبب قلته
تخلیل است از جهت برود مزاج و قله حرکات بر زمین است برای
پس باید که خون گرم و تر باشد و اما صفرا گرم و خشک است و دلیل کثرت
اوست در زمان حار و یابس مثل تابستان و در سن حار و یابس

مثل سن شهاب از غذای حار و یابس مثل عسل و کثره اود در بدن
موجب حدوث امراض حاره یابس است و زوال و بشار بارده طبع
اگر گویند که بنا برین مذهب بر صفر اصدق نیست زیرا که در تعریف
رطوبه معتبر است جواب میگویم که مراد بپوسته صفر است و بالقوه است
یعنی هرگاه زیاد شود بر قدر مانع میگرداند بدن را از آب مانع میماند
و شراب عتیق از برای اینکه هر یک از آنها رطوبت اند بالفعول و بار دارند
بالتوه یعنی هرگاه بدن را دارد و شود میگرداند بدن را از آب مانع
و بپوسته بالتوه منافات ندارد با رطوبه بالفعول و اما بغم طبع او سرد است
و دلیل بر این کثره تولد است در زمان بار و در طبع مثل سنان درین
بار در طبع مثل سن کهوله و شیخونه و از غذای بار و در طبع مثل سن کهوله
و ماست و هرگاه غلب شود در بدن حادث میشود امراض بارده طبع
و زایل میگردد بشار و حاره یابس و اما سودا طبیعت او سرد و خشک است
و دلیل بر این کثره تولد است در زمان بار و یابس مثل خریف و درین
بار و یابس و هرگاه غلب شود در بدن حادث میشود امراض بارده
یابس و زایل میگردد بشار و حاره رطوبه و بد آنکه هر یک از این اقسام

میوز

میشود بطبعی و غیر طبعی اما خون طبعی است که احمر اللون باشد و بدو بنا
و شیرین بشود و خون غیر طبعی است که مخالف خون طبعی باشد یعنی احمر اللون
نباشد و بدو باشد و شیرین نباشد اما صفرا ی طبعی رغو و خون طبعی
دلون او احمر ناصع است و خفیف الوزن است نسبت با خلط دیگر
و از این جهت است که طافیت و صفرا ی غیر طبعی منقسم میشود به
قسم اول مره صفراست و این صفراست که مخلوط شده با
با بغم رقیق مائی و این اسم اگر چه اسم جنس جمیع اصناف صفرا
و لیکن جنس هر یک موسوم با اسم خاصی بودند این قسم را نامیده اند
باین اسم عام قسم ثانی صفرا آغچه است و آن صفراست که
مخلوط شده است با بغم غلیظی و نامیده اند این قسم از صفرا را
باین اسم از برای اینکه شبیه است بزرد و تخم مرغ در لون و طعم
و تولد این قسم از صفرا در کبد بیشتر است اگر گویند که سردا در
انست که تولد آن معده بیشتر بخوبی است و این بغم در معده اکثر است
جواب میگویم که اگر چه تولد بغم در معده اکثر است لیکن تولد صفرا
در معده نادر است با آنکه معده موجب عدم اضلاط نام است

مختلف کبد و قسم ثالث صفرای کراتی است و آن مرکب است
از صفرای محرقة و مرة الصفرا و تولد این قسم در معده اکثر است
و مینامند این قسم از صفرا را باین نام بواسطه شباهت آن کرات
در لون و قسم رابع صفرای زنجاریست و این قسم احرار صفا
صفراست بلکه بمنزله سموم است و حادث میشود این قسم از صفرا
از احتراق کراتی و وجه تسمیه ظاهر است و اما بلغم طبیعی نیست
که مستعد متحیل شدن بخون باشد یعنی هرگاه طبیعت غذائی نیابد
تصرف کند در آن بلغم و آن نیز صلاحیت استحاله میباشد داشته
باشد تا قبول نفیج کند و جزو عضو شود و از این جهت است که
اطباء گفته اند که بلغم خون بالقوه است و جاری مجرای دست و پا
قریب بعد است و طعمش بایل بجلاده است و متولد باخمس در کبد
و بدانکه هر یک از مرتین یعنی مرة صفرا و مرة سودا را مفروض است
مثل طحال از برای سودا و مراره از برای صفرا بخلاف بلغم و دم
اما دم بواسطه محتاج الیکل بدست و تغذیه عمده بادست پس عین
بالغذای عالم چهارک و تمام مقتضی انتشار اوست در جمیع بدن نهاد

الحاجه هر عضوی بان اعتدال نماید و اما بلغم بواسطه انکه خیر بالقوه است
و جاری مجرای دم است کما علمت آنفا و اما بلغم غیر طبیعی منقسم میشود
بچهار قسم قسم اول بلغم بالحم است و آن بلغمیت که مخلوط شده است
با و مرة محرقة و این قسم اسخا اصناف بلغم است و طبع آن گرم است
بحرارة و پیوسته قسم دوم حامض است و سبب آن ضعف حراره منضج
است و طبع آن مالیت به برودة و رطوبه اکثر ما پسین قسم بلغم
عفص است و این قسم اکثر اصناف بلغم است و طبع او بارد
و یابس است زیرا که جوهر ارضی بر و غالب است قسم چهارم بلغم تغذیه
و این قسم لا طعم له است زیرا که جوهر مانی بر و غالب است و ازین جهت
که این قسم را خالص البرد کثیر العجب میگویند و اما سودای طبیعی
خون طبیعی است و طعم او د اسطه است میانہ صلاوة و غفوصه و سوز
غیر طبیعی است که حادث شود از احتراق اخلاط حتی سودای طبیعی
بنفسه هرگاه محرق شود حادث میشود سودای غیر طبیعی و ایضا بدانکه
هر یک ازین اخلاط در بدن بمنزله عنصر است صفرا بمنزله آتش است
و خون بمنزله هواست و سودا بمنزله خاکست و بلغم بمنزله آب است و اعلم

بالصواب وبعد از توضیح این مقدمات بدانکه هر یک ازین خطوط
چهار سبب است سبب مادی و سبب صوری و سبب فاعلی و سبب غائی زیرا
که هر یک ازین سبب مکن الوجودند و ممکن قایم بنفس نیست بلکه قائم
بچیز دیگر و آن چیز یا داخل است در این جسم و یا خارج است از آن
جسم و بنا بر اول این جسم نزد وجود بشر یا بالقوه است یا بالفعل
اگر بالقوه است آن شی را سبب مادی میگویند مثل اجزای خشب از
برای سیر و اگر بالفعل است آنرا سبب صوری میگویند مثل صورت
ترکیبه از برای سیر و بنا بر ثانی آن شی خارج را یا داخل در وجود
این جسم است یا نیست بلکه وجود این جسم از برای ادست بنا بر اول
آن سبب را سبب فاعلی میگویند مثل وجود بنی را از برای سیر و بنا
بر ثانی آن سبب را سبب غائی میگویند مثل وجود سلسطان بر آن سبب
سبب فاعلی خنصر حراره معتدله است زیرا که مقصود از آن تغذیه جمیع
پس میباشد که معتدل شمرناست و جمیع اجزای بدن مادی باشد
و غذای کل بدن تواند شد و سبب مادی آن اغذیه و شکر معتدله
و سبب صوری آن نفیج فاضل است و سبب غائی آن تغذیه کل بدن است

و لای

و اما سبب فاعلی صفای طبعی نیز حراره معتدله است و سبب مادی
آن اغذیه لطیف ملو حار دسم است و سبب صوری آن مجازة
نفیج است با فراط و سبب غائی آن تغذیه اعضا نیست که و حسیست
که بوده بشهر در غذای آنها قسطی از صفرا مثل ریه و رقیق کردن شدن
خون تا سهوله از مجاری ضیق تواند نمود نمود و دیگر آنکه منصب شود
بامعا و بشوید امعا را از سفلی و از بلغم لزجی که متصق است بطولج
آن و آگاه گرداند مقعد را بسبب لنج بر اند فاعل بر از و اما سبب
فاعلی بلغم حراره قاصره است و سبب مادی آن اغذیه غلیظ بارده
رطبه لزج است و سبب صوری آن قصور نفیج است و سبب غائی آن
تغذیه اعضا نیست که و حسیست که بشهر در غذای آنها قسطی از بلغم مثل
اما سبب فاعلی سودای طبعی حراره معتدله است و سبب مادی آن اغذیه
بارده یا سبب است و سبب صوری آن ثعلی است و سبب غائی
آن تغذیه اعضا نیست که و حسیست که بوده بشهر در غذای آنها قدری سودا
مثل عظام و دیگر آنکه آگاه گرداند فم معده را بر شهوت طعام بواسطه
لنج آن فم معده را بسبب محو و شکی نیست که حاضی شود شهوت طعام

و الله اعلم فصل چهارم در اعضا بدن که اعضا حیاتیست که
 میشود از اول مزاج اخلاط هجده که اخلاط حیاتیست که حادث
 میشود از اول مزاج ارکان و این اعضا منقسم میشوند بدو قسم
 اعضای رئیس و اعضای غیر رئیس و اعضای غیر رئیس منقسم
 بدو قسم خادم و غیر خادم و غیر خادم منقسم میشود بدو قسم
 اما اعضای رئیس مبادی قوای چند اند که مخرج است انسان
 بان قوی در بقای شخص یا بقای نوع اما بحسب بقای شخص منقسم
 میشود بدو قسم قلب که مبداء قوه حیره است و دماغ که مبداء قوه
 حس که است و کبد که مبداء قوه تغذیه است و اما بحسب بقای
 نوع این قسم است با قسم را بی که آن انبیا است زیرا که بقای
 شخص ابداً محالست از برای ضرورت موت پس چار است از قوه
 که بوده بشر نسبت آن بنوع در اصناف یعنی مثل نسبت قوه غایبه
 بشخص در اصناف بدل یا تحیل و آن قوه را قوه مولده گویند و چون
 آن انبیا است و این قوه رئیس است بحسب بقای نوع فقط و آن
 رئیس غیر مرکب و غیر خادم قلب است و رئیس مرکب غیر خادم دماغ

دانش

و انبیا و رئیس مرکب و رئیس خادم کبد است اما رئیس است بوط
 اینکه اعطی میکند قوه تقدیر را و مرکب است از برای اینکه قبول میکند
 قوه حیره را از قلب و مع هذا خدمت میکند قلب و دماغ را و فی الجمله
 اعضا منقسم میشود بدو قسم مفرد و مرکب اما عضو مفرد است که
 هر چه محسوس که اند کرده شود از و شریک بشیر یا کجاست اسم و مثل
 لحم اما عضو مرکب است که جز محسوس شریک نباشد با کمال در اسم
 و مثل بد و این اعضای مرکب را اعضای آلیه نیز میگویند از برای
 اینکه النفس اند در اتمام حرکات و افعال اگر گویند که اعضای مفرد
 نیز انجمن اند زیرا که شریک آن قوه روح حیوانیت در اعضا
 و همین در بد آن قوه خفیه در بدن پس بنا بر این باید که اعضا
 مفرد را نیز آلیه گویند جواب میگویم که اگر چه اعضای مفرد نیز
 لیکن چون مفرد را اسم عامی بود که مشابه الاجزاء باشد و اعضا
 مرکب را اسم عامی نبود اطباء موسوم ساختند آن اعضا را با این اسم
 عام و الله اعلم فصل پنجم در قوی بدن که قوه در عرف عام مرصوف
 با ذای معنی که سبب او صادر شود از حیوان افعال شامه در مقابل

ضعف است و قوه بنا بر مذمت طبایع منقسم میشود به قسم قوه طبیعی
و قوه حیوانی و قوه انسانی و وجه تصرف هر یک از اینها که فعل از قوه
پایا شعور است یا بی شعور و بنا بر ادل از قوه را قوه نفسانی میگویند
و بنا بر ثانی آن قوه یا مخصوص است بچوآن و یا مشترک میان
چوآن و نبات و بنا بر ادل از قوه را قوه حیوانی میگویند و بنا
بر ثانی آن قوه را قوه طبیعی میگویند و از آنچه ذکر کرده شد دانسته میشود
حد هر یک از قوی و هر یک از این قویرا مکانیت اما قوه طبیعی در کبد است
و این قوت است که خلق صورت غذائی میکند بصوره خلطی و تغذیه
اعضا از او است و قوه حیوانی در دلت و این قوت است که مستعد
میکرد اند اعصارا از برای قبول قوه انسانی و مباد حرکت قلب
و شرا این است از برای ترویج روح و اخراج انجیره و غایه
بیب قبض و ببط و حیوه جمع اعضا با دست و قوه نفی در دماغ است
و مناسبت حرکت ارادت و بعد از توضیح این مقدمات بدانکه قوه
طبیعی منقسم میشود بدو قسم مخدوم و خادم زیرا که فعل آن قوه یا مقصود
بالذات است مثل فعل کبد که بالذات از برای بقای شخصی است و فعل

انسان

انسان که بالذات از برای بقای نوع است از آن مخدوم میگویند
و یا فعل آن قوه مقصود بالذات نیست مثل فعل قوه جاذبه که
از برای قوه جاذبه است و از آن خادم میگویند اما مخدوم منقسم
به جاذبه و نامیه و مولده و مصوره اما قوه جاذبه قوت است که میکرد
غذا اشپه مغذی تا صلاحیت بدل تا تحلل هر یک از این قوه
تحصل میکند جوهر بدل تا تحلل را که فروخت و میکرد اند او را غذا میگویند
تا جزا عضو شود و شپه بان شود در مزاج و لون و قوام پس در حقیقت
این قوه سه فعل میکند که اگر ضایع یکی از آن افعال مختل شود نقص
میشود فعل قوه تغذیه فعل اول تحصیل جوهر بدل است که اختلال
آن موجب نزال بدست و فعل ثانی التصاق است که اختلال
آن موجب حدوث استسقای لحم است و فعل ثالث تشبیه است
که اختلال از منسوب بر می است و این قوای ثلث را که جزو قوه طبیعی
محصله و مطبوعه تشبیه گویند و اما قوه نامیه قوت است که زیاده میکند
جسم را بر تناسب طبیعی یعنی بر نسبتی که اتفاق کند آن نسبت را طبیعت
نوع و با این قوه پرون میرود از تعریف درم و سمن اما درم بر

آنکه بر نسبت طبعی زاید نمیشود و اما همین بواسطه اینکه شامل هر اعضاست
 خصوصاً اعضای اصلی که متولد میشوند از منی مثل عظام و غضاريف
 و ما شبه ذلك و فرق میان قوه غاذیه و قوه نامیه آنست که بقوه غاذیه
 که هر ایراد بدل یا تحلل میکنند مساوی محلل همچنانکه در سن و قوف
 و کما هر اقل همچنانکه در سن زبول و اما قوه نامیه تا فصل نهم باطل شده
 است ایراد بدل میکنند اگر محلل و اما قوه مولده بر دو نوع است
 نوع اول آنست که تحصیل میکند جوهر منی را از اشیاء بدن یعنی تصرف
 میکند در اخلاط محمودة در طوبات ثانیه تا مستعد قبول صورده از
 و اسب الصور تواند شد و نوع ثانی آنست که همیایا زود هر جزئی
 از اجزای جوهر منی از برای عضو مخصوصی چنانچه عظم و عصب غیر ذلك
 و وجود این قوه در بدن ضرور است زیرا که اگر منی متولد الاجز است
 همچنانکه مذکور است تسلط تحصیل میکند این قوه در هر جزئی مزاج خاص
 که مستعد میشود آن جز را بسبب آن مزاج از برای قبول صورت
 خاصی که اگر این قوه نباشد خواهد بود فعلی مصوره در بعضی صورت عصب
 در بعضی صورت عظم ترشح بلا مرجع و لکن باطل است و اگر چنانچه منی

منه

متشابه الاثر لاج است همچنانکه مذکور است بقراط است جدا میسازد این
 قوه از جهت مختلفه او را تحصیل میکند از برای هر جزئی مزاجی خاص تا بعضی
 شود بر آن جزو صورت خاص که موافق مقتضای آن مزاج باشد
 و اما مصوره قوتیت که صادر میشود از تشکیل و تخطيط اعضا یعنی
 شکل میزند در هر جزئی از اجزای منی را با ذن غائی تا شکل گرفته
 کند و در انواع منفصل عنه و این قوه را مغیره ثانیه اولی میگویند قوه
 متشبهه که جز قوه غاذیه است از مغیره ثانیه میگویند از برای تکمیل
 ادلی مقدم است بر فعل ثانی در بدن مولود و اما خادم خدمت میکند
 او را چهار قوت جاذبه و دافعه و دافعه اما احتیاج به مجادله
 از این جهت است که غذا بخود می خورد و وارد بدن نمیشود و بدن متجانس
 است بتغذیه پس ناچار است از قوتی که جذب کند غذا را تا بدل محلل
 حاصل شود و اما حاجت به اسک از این جهت است که غذا هر گاه دارد
 بدن شود و صفت که مستحیل شود از صورت غذا آنچه بصورت مخلطه
 تا قبول صورت عضوی تواند نمود و استیاله واقع نمیشود بجز که در حرکت
 را ناچار است از زمانی پس لابد قوتی میباشد که غذا درین زمان مود

لبث نماید تا قوه ماضیه در آن اثر کند و او را شپشه معجزی گرداند
و اما احتیاج بهاضمه از این جهت است که مستحیل گرداند غذا
را که وارد بدن میشود و شپشه گرداند او را با اعضا در مزاج
و قوام و اما احتیاج بدافعه از این جهت است که هر غذائی که وارد
بدن میشود محالست که شپشه شود و معجزه بالکلیه بکافی میماند از خوردن
هر صنفی فضل پس اگر چنانچه باقی ماند آن فضلات در بدن متضرر
میکند بر سر از چند وجه اول آنکه منع میکنند ورود غذای دیگر را
بر موده بسبب ضیق مکان و ثانی آنکه کثره آن فضلات باعث تعفن
و موجب امراض عفنه میگردد و اگر چنانچه کثره آن فضلات از حد
مجازی و ز باشد موجب امراض امتلا میشود پس محتاج است انسان
بقوه دافعه که آن افعال رودیه را از موده پرودن کند تا موجب ضایع
مذکوره نشود و اما متعلق بالقوه الطبیعه و اما قوه حیوانیه قوتیست که
مبداء انبساط و انقباض قلب و شش این است از برای ترویج
بنیم بسبب بط و اخراج انجیره دافیه بسبب قبض و این قوتیست که
هر گاه حاصل شود در بدن مهابلیت را در اعضا از برای قبول قوه

حسن و حرکت ارادی و قوه نفسانی حادث نمیشود در بدن مگر
بعد از حدوث این قوه و این قوه است که منشا حرکات خوب
و غضب و فرح و غیر ذلک میشود و اما قوه نفسانیه قوتیست که
او صادر میشود از روی اراده و شعور و منشا حسن حرکت ارادیست
و منقسم میشود بعد از آنکه که آماد که بر دو قسم است مدر که ظاهر و مدر که
باطن اما مدر که ظاهر پنج است اول قوه باصره است و آن قوتیست
که مرتب است در تقاطع صلیبی میان عصبین آتیین بعینین و از شان
این قوه ادراک الوان و اشکال و اضواء است پس مدر که در کفیه
ادراک اختلافات بعضی قایلند بخرج شعاع و آن عبارتست
از پروان آمدن جسم شعاعی از چشم بهینه مخروطی که در کس آن
مخروط در بلی عین بشره و قاعده آن در بلی مبصر و بعضی قایلند بطبیع
و آن عبارتست از منطبق شدن صورت مری در رانی متوسطه است
هر اد بعضی قایلند باحاله و لیس عبارتست از تکلیف هوا بشعاع عین
بجینی که مجموع آله باشند از برای رسانیدن مبصرات بسوی
و هیچ شگ نیست که محل این قوه تقاطع صلیبیست زیرا که اگر رؤیت

واقع شود در غیر این موضع لازم میاید که بجز در خبر دیده شود مثل
 و دوم قوه سامعه است و آن قوتیست که مرتب است در عصب
 بر صفاخ و از نشان این قوت ادراک اصوات است بتموج هوا
 که کیفیت بکیفه صوتی که حادث میشود از مقارنه قارع با مقروعه
 و سیم قوه شامه است و آن قوتیست که مرتب است در دود عصب زائده
 که شمه اند بکثرتهای که رسیده اند از مقدم دماغ و از نشان این
 قوه ادراک روح است بواسطه تصدع هوای مستثنی چهارم قوه
 ذایقه است و آن قوتیست که مرتب است در عصب مغز و در جرم
 و از نشان این قوه ادراک طعوم است بواسطه رطوبه لعابه که منبت
 میشود از لحم غدودی که در تحت لسان است پنجم قوه لامه است این
 قوتیست که منتشر است در جمیع جسد و اکثر لحم و از نشان این قوه ادراک
 لمسانت در حراره و برده و رطوبه و پیوسته و ملاسته و خشونه
 و اما در که باطن کبر منقسم میشود به پنج قسم حس مشترک و خالص متصرف
 و دواهم و حافظه از برای آنکه این قوه یا درک فقط است و یا درک
 و متصرف است و قسم اول یا درک صور جزئی است مثل صورت

زید عمر

زید و عمر و دیگر از حس مشترک و بنطاسیایز گویند و یا درک
 معاینه جزئی است مثل صدا قه زید و عداوه عمر و غیر ذلک از اداهم
 گویند و هر یک از این دو قوه را خزانه است اما خزانه حس مشترک خزان
 و خزان دواهم حافظه است و قسم ثانی را متصرفه و معکره و مخبره گویند
 پس قوای باطنی نیز منقسم میشوند در پنج قسم و هر یک را مفصلاً
 ذکر کنیم تا بر مبدء برسان بهر حفظ آنها اول حس مشترک و آن قوتیست
 که متادی میشود بسوی آن جمیع صور محسوسه مثل مبصرات و مسموعات
 و مشمومات و مذوقات و ملموسات و محل این قوه اول بطن مقدم
 دماغ است و دوم مبالت و آن قوتیست که حفظ میکند صور
 حس مشترک را هر گاه غایب شوند از حواس ظاهره و محل این قوه
 آخر بطن مقدم دماغ است زیرا که این قوه خزانه حس مشترک
 و خزانه هر جز و حسبت که در بطنی لنه باشد سیم متصرفه است و آن قوتیست
 که تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئی منترعه از آن صور و محل
 این قوه بطن اوسط دماغ است چهارم و دواهم است و آن قوتیست
 که ادراک میکند معانی جزئی را که متعلقه بمحسوسات مثل محبت والدین

با ولد و عادات ذیباشاه و محل این قوه آخر بطن او سطح است
 پنجم حافظ است و آن قوتیست که حفظ میکند معیاد که دایم را و نسبت
 این قوه بوم مثل نسبت خیالت بحس شکر و محل این قوه بطن بصر
 و ماغ است و اما قوه محرکه منقسم میشود بدو قسم باغنه و فاعله اما
 باغنه قوتیست که داعی است بر حرکت کردن بوی نافع و فاعله قوتیست
 که حرکت میدهد هر عضله را که مطیع قوه باغنه است باین طریق که متشنج
 عضل را و منقبض میکند عضل را یا رخو گرداند عضل را و منبسط گرداند عضل
 را و اعتبار ک اندا حسن الخالقین فصل ششم در ارواح است بدانکه
 روح در اصطلاح اطباء عبارت از بخاریت و لطافت و خلط
 و اما بر مذهب جالیونس روح متولد میشود از هوای متشنج و است
 کرده است برین باب که مساک نفس در زمان موجب اهلک است
 این انعدام روح است بسبب انعدام ماده آن که هوای متشنج است
 و در این قول نظر است زیرا که لازم میاید بر این تقدیر عدم ضعف
 قوی نزد وجود هوای متشنجی از برای اینکه درین هنگام ماده روح
 و هرگاه ماده باقی باشد قوی نیز باقی باشند زیرا که روح محل قوه است

درگاه

و هرگاه محل قوی باشد ضرورت است که حال نیز قوی باشد و مشاهد میکند
 این معضرت بلکه حق نیست که هوای منحل روح است از برای آنکه روح
 نسبت به هوا حار است و هوای نسبت بار د است و عدم وصول بروح
 باعث احتراق آن میشود و احتراق روح موجب اهلک است پس
 بدانکه ارواح منقسم میشود بدو قسم روح طبیعی که در کبد است و روح
 حیوانی که در دلت و روح نفسانی که در دماغ است و دلیل
 بر این است که قوی یا صمدی یا اغراض و علی کلا التقیر برین
 در حرکت از مبادی بسوی مقاصد بمحلی منتقل شوند و با انتقال
 و چون مبین شد فیما بین آنکه قوی بر سه قسم اند پس و مثبت که از دماغ
 نیز سه قسم باشند تا آنچه از برای هر قوه روحی که حامل لنه قوه است
 فصل هفتم در افعال و بقیه امور طبیعی چه اگر امور طبیعی بر سه قسم
 بنا بر مذهب بعضی دیگر یا زده اند که ضم کرده اند با آن هفت قسم مذکور
 انسان و الوان و سخته و فرق میان ذکر و انشی را اما افعال منقسم
 بدو قسم مفرد و مرکب فعل مفرد آنست که تمام شود بیک قوه مثل جذب
 که تمام میشود بجهت لیف طبیعی و دفع که تمام میشود بجهت لیف عرضی و

که تمام میشود بقوه لیف متورب و فعل مرکب است که تمام شود
بدو قوه یا بیشتر مثل از دراد که تمام میشود بقوه جاذبه که در لیف
طویل است و بقوه دافعه که در لیف عریض است و بقوه ای که در حجم
مزدور است و اما انسان فی الجمله تقسم میشود بچهار قسم زیرا
که رطوبه غریزی یا دافعه میکند بحفظ حراره غریزی من غیر زیاده و یا
زاید است بر آن و یا ناقص است از آن اول سن و قوت
و ثانی سن نواست و ثالث اگر چنانچه نقصانش غیر بین است سن
کهوله است و اگر چنانچه نقصانش محسوس و بین است سن شیخوخت
و قبل از تحقیق کیفیت انسان و جهت تصور معنی حراره و رطوبه غریزی
پس بدانکه حراره غریزی بنا بر مذهب بعضی عین مزاج روح است
و بنا بر مذهب بعضی دیگر مزاج کل بدن است و این هر دو مذهب
فاسد است زیرا که حراره غریزی جوهر کشفی است که زیادتی او در بدن
موجب زیادتی قوی و شده افعال و صحت مزاج است و هیچک
نیت که مزاج روح و مزاج کل بدن هرگاه زاید شود علی ما یسفی
موجب سوء مزاج میشود بلکه اعتدال بدن و صحت مزاج باعث اعتدال

مزاج

مزاج روح و مزاج بدن است و زیادتی در آنها باعث زیاده
فساد افعال است و اما بنا بر مذهب جالینوس حراره غریزی مزاج
ناری غضری است که مستفاد میشود از مزاج و استدلال کجاست
بر این باینکه مزاج ناری غضری هرگاه مخلوط شود با سایر اجزای مزاج
و حاصل شود از فعل و افعال آنها مرکبی افاده میکند آن جزء
ناری آن مرکب را طبعی و قوامی و اعتدالی پس هرگاه که مزاج
معتدل باشد یعنی مغوط نباشد تا باعث احتراق شود و بسیار قاهر
نباشد که باعث فحشه شود هر آینه لیس حراره غریزی خواهد بود و در این
نظر است زیرا که لیس مزاج ناری غضری که حراره غریزیست بنا بر مذهب
جالینوس باقیست در بدن بعد از مفارقه نفس هم بدلیل آنکه بدن
متعفن میشود بعد از موت پس لازم میآید بر او اینکه اموات اجسام
باشند زیرا که ماده حیوه که لیس حراره ناری غضریست در بدن
باقیست اگر گویند که نفس بدن موتی بعد از مفارقه نفس ممکن است
که بسبب حراره خارجیه باشد جواب میگوئیم که بدن ایشان متعفن
اگر چه مدفون در تلج و جمد باشد و اما حراره غریزی بر مذهب معلول

ارسطو هارست که مغایر بالورع است باجمع انواع حراره و فاض
 میشود بر بدن بغض از میدان فاض و این حراره آله طبیعت است
 و از این جهت است که زیادتى دقوة آن باعث جوده افعلت
 و اما بر مذمت استادی استنادی مداند تطلعه العالی حراره غریزی
 فعلی است از افعل نفس و شاعیت از اشعه آن چنانکه سایر افعل
 و از این جهت است که قوی میشود بسبب قوه نفس و ضعیف میگردد بسبب
 ضعف آن و هذا هو الحق ولا شبهة فيه و اما رطوبه غریزیه نزد جانکس
 رطوبه اصدیه است که جز مرکب است یعنی رطوبه آب و هوا و بنا بر قوه
 بعضی دیگر رطوبه غریزیه رطوبه منویه است و نسبت این رطوبه به بدن
 مثل نسبت روغن است بچراغ و بعد از توضیح این مقدم شروع کنیم
 در بیان هر سنی از انسان بر سبیل تفصیل اما سن نوپیمان که دانی
 عبارت از زمانی که رطوبه غریزی و فاکند محظوظ حراره غریزی است
 باشد از قدر احتیاج و این سن ششعلی است بر پنج سن از برای آنکه
 مولود یا مستعد الاعضاء است از برای حرکت و نهوض یا مستعد الاعضاء
 نیست از برای حرکت و نهوض و بنا بر ثانی آن سن راسن طفولیت

کویند

کویند و مبداء کس از زمین تولد است تا وقتی که مستعد حرکت و نهوض
 گردد و بنا بر اول یا مستحکم الاعضاء شده است یا نشده است بنا بر
 ثانی کس سن راسن صبی میگویند و مبداء آن از زمین تولد است
 تا قریب بهشت سال و بنا بر اول یا بجد بلوغ رسیده است یا نرسیده
 است بنا بر ثانی آن سن راسن ترعرع گویند و مبداء آن از نهفت
 سالکی است تا چهارده سالگی و بنا بر اول یا محظوظ شده است یا نشده
 بنا بر ثانی آن سن راسن غلامت گویند و مبداء آن از چهارده سالگی
 تا پست سالگی و بنا بر اول آن سن راسن فنی گویند و مبداء آن
 از پست سالگی است تا قریب بچهل و بعد از توضیح این مقدم بیاید
 داشت که صبیان خراج ایشان در حراره معتدلت و در رطوبه
 زاید است و این قول متفق علیه است میان اکثر اطباء لیکن فیما بین
 اطباء متعددی درین مسئله خلافت و ایشان دو فرقه اند
 اما مذهب فریق اول نیست که حراره صبی باشد و احد است و استدلال
 کرده اند بر این بنویزیر که غودالات میکند بر کثره حراره از دود
 وجه اول نیست که رطوبه غریزیه در بدن ایشان زاید است و زیاد

آن موجب که حرارت غریزی است زیرا که این رطوبت ماده حرارت
غریزی است و وجه ثانی دلالت میکند بر کثرت حرارت از دو وجه اول
آنکه غنایم نمیکرد و کثرت تحصیل بسیاری که و فاکند بدل ماتحت و تحصیل
کثرت موقوف بر وجود حرارت بسیار و وجه ثانی آنکه موصوف
میشود وقتی که اعضا قابل تمدد باشند بسبب کثرت رطوبت با قدر حرارت
غریزی و حال در صیان برینست و مؤید این معنی است قول شیخ
در قافله خست قاتل و لنگ نموی اکثر یعنی ازین جهت که حرارت صیان
و ازید است نمومیکنند ایشان اکثر و علامه را درین کلام نظر است زیرا
که اکثریه نموی و قمر صادق است که نمود در شب نیز واقع شود و این
محالست این شبهه را معنی جواب میداند مگر اینکه حمل کنند اکثر را
بر کثرت و جواب گفته است ازین اعتراض استادی استنادی ام
نه است تامله العا باینکه مراد شیخ از قول خود که و لنگ نموی اکثر
این نیست که نموی اکثر است از نموی شب تا این بحث دارد آید
بلکه مراد شیخ ازین کلام نیست که نموی صیان اکثر است از نموی شب
و این معنی دلالت میکند بر کثرت حرارت غریزی در بدن

در اول

زیرا که نموی زیاد نیست در اقطار بلکه بخلاف سمن و شاره کرده
شیخ با تمیز در کتاب نفس از مقدار اثبات تعدید قوای نباتیه و نبات
فرق میان قوه غاذیه و قوه نامیه و گفته است که قوه غاذیه هرگاه قوی
شود فعل آن بجهشی که آنچه وارد بدن شود اکثر از ماتحت باشد این قوه
در این حالت زیاده میکند عرض و عمق را از یاقی ظاهری بر سبیل تسهیل
و اما قوه نامیه زیاده میکند بدن را در طول اکثر کثیر است بر عمق
و زیاده قی در طول صعب است و حاصل این کلام نیست که نمود در سمن
اکثر است از سمن نسبت بهان سمن و از این جهت است که نموی صیان
بحرارت غریزی و اولست بر وجود نموی نسبت به سمن و کلام شیخ در فنی
مبنی است بر این اصول پس رسید که حرارت صیان اکثر است از حرارت
شبان زیرا که زیاده قی در بدن صیان بر سبیل نموی و زیاده قی در بدن
شبان بر طریق تسهیل است اشهر کلام و اما مذنب فرقی ثانی است
که حرارت شبان اکثر است نسبت بحرارت صیان و استدلال که
بر این مدعا بدو وجه اول در بیان قوه حرارت شبان بسیار است
حرارت غریزی در بدن شبان بنا بر مذنب ایشان اکثر و ازید است



نسبت صبیان از برای اینکه خونی که در بدن شبان بهر سدا کثر
و امن است و از این جهت است که عارف عارض میشود این را
اکثر ذکر و متانه خون دلالت میکند بر کثرت حراره اما کثرت از برای
اینکه سبب فاعلی غمزه حرارت و کثرت خون موجب کثرت و حراره فاعله
و اما متانه از برای اینکه رقه از لوازم مایه است و مایه از برده است
پس عدم آن دلیل است بر حراره و وجه ثانی در بیان ضعف حراره
صیانت نسبت به مزاج شبان و استدلال کرده اند بر این باینکه
بلغم در مزاج صبیان غالب است و صفرا در مزاج شبان زیرا که
صبیان را در اکثر اوقات امراضی که عارض میشود امراض بلغمی است
مثل صرع و سستی و غیر ذلک و شبان را در اکثر اوقات عارض
میشود امراض عاده صفراویه مثل حمی و غیره و احتیاج مذنب
الفریقین و اما بنا بر مذنب جالبینوس حراره غریبه در شبان صبیان
متناوب و نیکوین ظهور اثر از مزاج شبان اکثر است بسبب تعدی رطوباتی که گاه
سورت حرارتند و لیکن در مزاج صبیان چون رطوبات بسیار
و کثرت رطوبات باعث اکثر سورت حرارت و ازین جهت است

در ریه

که شده حراره ایشان کمتر است همچنانکه مشاهده کرده میشود در این
و سنگ هرگاه گرم شوند بحاره واحد و اما سن و قوف عبارت
از زمانی که رطوبه غریبه وانی باشد بحد حراره غریبه غریزه
و نقصان و این سن را سن شبان نیز میگویند زیرا که حراره
غریبه در این سن قوی و شتاب است و در این سن غالب میشود
بر بدن حراره و پیوسته اما زیادتی حراره از برای اینکه قوت
شباب قویست و سریع و قوه و سرعت حراره دلالت میکند بر غلبه
حراره و اما زیادتی پیوسته بواسطه حراره محلی و محض است
و تحلیل و تخفیف لازم دارد و غلبه پیوسته را و در تسمیه این سن سن
و قوف ظاهر است زیرا که این در حالت واقف است از غم
و اما سن انحطاط عبارت از زمانی که رطوبه غریبه ناقص باشد
از حفظ حراره غریبه نقصان غیر محسوس و مشتمل بر این سن قریب
به نصف سالت و غالب است در این سن برده و پیوسته زیرا که
حراره غریبه در این سن ناقص است بسبب نقصان رطوبه غریبه
که ماده است و نقصان حراره و رطوبه مستلزم زیادتی برده

و پیوسته است از برای اینکه نقصان احد الضدین لازم دارد و زیاده
 ضد دیگر را و این سن را سن کهنه نیز میگویند و آما سن شیخوخه
 از زمانی که رطوبه غریزی ناقص بشود از حفظ حرارت غریزی نقصان پدید
 محسوس و غالب است در این سن نیز برود و پیوسته نیکو شیخ اطلب
 بر طوبه غریزه و لذت قاتل الاطباء و الکهل و شیخ باردان یاب
 و شیخ اطلب بر طوبه الغریبه الباله و مبداء این سن از شصت است و
 لغیر تا آخر عمر و اما تعلی بالاکسان اما الوان بد آنکه لون بعضی
 میکند بر بغم زیرا که بغم بعضی اللونست پس هرگاه غالب شود در بدن
 ظاهر میشود لون او در تحت جلد و کون احمره لالت میکند بر غلبه خون
 که جلد بعضی اللون است و ظهور حراره در او ناچار است از صافی که احمر
 و در بدن صافی که احمر اللون باشد سواهی خون موجود نیست و کون اصفر
 دلالت میکند بر زیادتی صفر ازیر که لون او صفر است و کون اسود
 دلالت میکند بر غلبه سود از برای اینکه رنگ سود اسود است اما سخته
 و آن حال بدست در سمن و هزال اما سمن هرگاه از کثره شحم باشد
 دلالت میکند بر زیادتی برود و رطوبه زیرا که سبب فاعلی شحم برود

دلیل

و سبب مادی آن مایه خون است پس هرگاه برود و منعقد سازد
 آن رطوبتی را که از خنجر برسد است حاصل میشود شحم و از این جهت
 که در ابدان بارده رطوبه شمرست نسبت بابدان حاره یا به
 و هرگاه از کثره لحم باشد یعنی اگر چنانچه نسبت بسمن ماده لحمی باشد
 دلالت میکند بر حراره و رطوبه از برای اینکه لحم منعقد میشود از این
 دم و دم حار و رطب است و اما هزال هرگاه بهمه باشد با سواد لون
 دلالت میکند بر حراره و پیوسته از برای اینکه هزال حادث میشود
 از زو بان اعضا و سبب فاعلی او حرارت است پس هرگاه اذاه کند
 حراره اعضا را بالعرض آن رطوبات نیز زو بان میکند و هرگاه طویا
 تجلیل رود غالب میشود سود البسب ضدیة و طبع آن یابس است
 و لون آن مالیت بسود و اما قبل فی هذا المقام و حقیر را درین کلام
 نظر است زیرا که غلبه سود همچنانکه باعث زیادتی پیوسته است همچنان
 باعث زیادتی برود نیز میشود و این معنی منافی قول اطباءست
 که الهزال ان کان مع السمرة فهو من احمر و البسب ممکن است جواب
 از این بحث باینکه غلبه سود اوقتی موجب زیادتی برود و پیوسته است

که مانع خارجی نباشد و در این حالت یعنی در حالت برآل حرارت
 مذبه مانع ظهور فعل برودت است و معین است بر ظهور فعل بویست
 بسبب ذوبان رطوبه و اندک علم و اما فرق میان ذکر دانی بدانی
 ذکر احدی پس است از انشی و انشی ابر و در طب است از ذکر اما
 حرارت ذکر دلالت میکند بر آن چند وجه و وجه اول اینکه کون ذکر
 اسرع است از کون انش و سه عه کون دلالت میکند بر فوه حرارت
 و وجه ثانی اینکه تولد ذکر در جانب این رحم است و جانب این حرارت
 از جانب اسیر و وجه ثالث اینکه حار المزاج مذکورت و بارد مزاج
 منیث و اما بویست ذکر از برای اینکه اگر طب المزاج باشد
 مترمل الاغصا خواهد بود و در این حالت مترتب میشود براد انام و
 از او مثل حرکات شاقه در یا ضات و غیر ذلک و اما برودت و انشی دلالت
 میکند بر ادا ضداد آنچه ذکر کرده شد در حرارت ذکر مثل بطو کون
 و متولد شدن در طرف اسیر رحم و منیث بودن بارد المزاج
 و اما رطوبه ایشان بواسطه برودت مزاج است زیرا که برودت بویست
 کثره فضولت با آنکه حرکت و نهوضی که محمل رطوبات اقل است در این

والله اعلم و هو المستعانة مقال دوم در تشریح و این تعارض عمل است
 بر فیصل فصل اول در تشریح اعضای مفروده و منافع آنهاست
 اما عروق و حسیست الین از عظم و اصلب از سایر اعضا و مخلوق
 شده است از برای جوده اتصال عظام با عضوی لیسنه تا مادی نشود
 لیس از صلب بسبب وسطه آن و اما عصب عضویت ابيض اللون
 که لیس است در اعطاف و صلب است در انفصال و منقوش شده است
 از برای رسانیدن روح نفسانی که مبداء حس و حرکت ارادت است
 تمام اعضا را و اما رباط عضویت عصبانی المرئی و الملمس از جهت پیوستن
 و لدونه و منبت او عظمت و فایده آن اینست که مسکون کند اتصال
 عضوی را العوض دیگر و اما در عضویت شبدی بویست که برودت از طرف
 عضل و ملقات میکند با عضوی متحرکه و اعضا با نجذاب او منجذب
 و باستر خای او مترقی میشود و فایده آن حفظ جسم مغنی علیه است
 بر اینست که دارد و اما عضل عضویت لحمی که مرکب است از لحم و عصب
 و عصب و در رباط و فایده آن تحریک اعضا است بمعاضد او و
 که متصل است با او اما شریان جسی است عصبانی المرئی و باطنیه که هر که

رویده است از قلب و منفعت آن رسانیدن روح حیوانیت
به همه اعضا و آما و در حیسی است شپیه بشرای لیکن رویده است
از کبد و منفعت آن رسانیدن خلوت کجی اعضا تا حاصل شود بدل
ما یقبل و بعد از تقرز این معانی در ذمه بد آنکه اعضای مفزده
با سر و مسکون میشوند در اصل خلقة و جدا مگون او از منی و الدین
زیرا که منی آب بزرگ انفع است که قوه عافده در او است و منی از مگر نه
لین است و قوه منفقه در او است و دلیل بر این است که اعضای
مذکوره بعد از بعد عهد منی هرگاه منکر شوند عود میکنند و قبل از بعد
عهد اگر ضایحه منکر شوند عود میکنند چنانکه مشایده میشود در سقوط است
و کسر عظام و لیکن لحم و شحم و سمن ازین کلیه مشتق است اما لحم بواسطه
آنکه متولد از منی دم است و منفقه میزداد و حراره و اما شحم و سمن
متولد میشوند از مایه دم و منفقه میزداد و آنها را بر دوده و اندر علم
فصل یکم در شرح اعضای مرکبه مثل دماغ و عین و اذن و
قلب و کبد و ریه و معده و اما دماغ جوهر است و در متخلل بعضی اللون که
است از رخ و شریانات و آورده و غشی میسی بام الدماغ و قف و غش

و به دماغ شپیه است مثلثی که قاعده او در جانب مقدم راست است
و ز او به آن در جانب مؤخر و پیشا حس و حرکت از ادب بواسطه
عصب لین و عصب صلب و اما عین بد آنکه هر یک از آنها مگر کند
از منی طبقه و سه رطوبه طبقه اول منی است و آن پرده است که در
پلی است و طبقه ثانیه قرنیه است و آن بعد از طبقه است و اورا الوط
نیست لیکن متلون میشود بدین طبقه که در تحت او است و طبقه ثالثه
عنبیه است و این طبقه بعد از قرنیه است و لون آن مختلف است و در
وزر قوه و غیر ذلک و بعد از این طبقه رطوبه پیضیه است و آن رطوبه
که شپیه است بیاض پیض و طبقه رابعه عنبیه است که شپیه است
بنج عنبیه و این طبقه بعد از رطوبه پیضیه است و بعد از این طبقه
رطوبه جلیدیه است که شپیه است بجلید در صفا و اشراق و بعد از این طبقه
رطوبه زجاجیه است که شپیه است بزجاج و آیه و طبقه خامسه شبکیه
که شپیه است شبکیه اطفال و این طبقه بعد از رطوبه زجاجیه است
سادسه شبکیه است که شبکیه است و آن بعد از شبکیه است و طبقه
صلبیه است که بعد از شبکیه است و ملاقات کرده است بنظم عین و اما

اذن هر يك از آنها مركب است از لحم محض و غضروف و عصب
 حساس و فايدۀ آن شنيدن اصوات و اما لسان مركب است
 از لحم و عروق و شرابين و عصب حساس و عشاى كه متصل است
 به عشاى مري و فايدۀ آن ادر اك مطعومات است بتوسط رطوبه
 و اما قلب حسى است مخروطى كه شبيه است بهيه صنوبر و فاعده آن
 مخروط در وسط صدر است و زاده آن مايت بطرف چپ و راست
 آن احمر مايت و مركب است از لحم و ليف و عشاى صلب و بدآن
 قلب را دو تجويف است كه آن دو تجويف را بطن اعظم و بطن اسير كوچك
 و اما بطن اعظم مملو است از خون كثر و در وسط قلب و بطن اسير مملو است
 از روى كثر و خون قليل و اما ريه مركب است از لحم و روى و از
 عضلات ريف قصبه ريه و شرابين نابتۀ از قلب و ادر ابالا در حصى
 نبت ليكن بالعرض اغشيه حصى قليل دارد و منفعت آن ترويح و ادر
 غريز قنب است و اما كبده مركب است از لحم و عروق و شرابين و آن
 بزر حصى بالذات ندارد وليكن بالعرض اغشيه كثر احس است و لون
 آن شبيه است بخون جامد و منفعت آن توليد دم و ساير اضا طت از پرا

فرد

تغذيه جميع اعضاء و ادۀ علم فصل سيم در بقيه اعضاي مركبه است مثل كليتان
 و مثانه و انثيان و قنيط و رحم و اما كليتان هر يك از آنها مركب است از
 لحم صلب قليل الحمره و از شحم كثر و عروق و شرابيات و ادر ادر افى لغشى
 نبت ليكن بسبب مجاوره اغشيه كثر احس است و موضع آن اسفل ظهر است
 و منفعت آن جذب بول است از صلبه كبد بسوي مثانه و اما مثانه
 مركب است از جسيم عصباني و دو طبقه و از عروق و شرابيات و موضع آن
 وسط عانة و در بر است و فايدۀ آن جمع كردن بولت و دفع آن
 و اما انثيان مركب اند هر يك از آنها از لحم و سم ابيض و از عروق
 و شرابيات و منفعت آن انضاج منى است و اما قنيط مركب است
 از لحم قليل و عصب و عروق و شرابيات كثره و از انچه است
 كه كثر احس است و منفعت آن ظاهر است و اما رحم حسيت عصباني
 و بهيه ادر چون ذكر مذكور است و موضع آن ميان مثانه و صلب مستقيم و سره
 و منفعت آن قبول حمل است و ادۀ علم مقاله ثالسه در احوال بدن
 انسان و اسباب و علامات آن است بدانكه احوال بدن انسان
 بنا بر مذمت افضل اليجا بدنيوس است كه آن محمود مرضى و حاله

و اما بنا بر مذبح شیخ منصرف است در صحت و مرض و این معالجه مشتمل است
بر پنج فصل فصل اول در بیان صحت و مرض بدانکه صحت حالتی است بدنی که
بسبب آن جاری میگردد و افعال طبیعی و حیوانی و نفسانی لذاته
بر مجرای طبیعی و مرض حالتی است بدنی که ضد صحت است و وجه تقدیم
صحت بر مرض ظاهر است زیرا که بسبب آن حاصل میشود سعادت و نسیب و آخرت
با آنکه این محبوبت بر آن بالطبع و الجمله پس بدانکه مرض منقسم میشود
به دو قسم مفرد و مرکب اما مرض مفرد منقسم میشود به قسم سوء مزاج و مرض
ترکیب و تفرق اتصال از برای اینکه یا حادث میشود اولاد و اعضا
مفرد و یا در اعضا مرکب و یا در اعضا مفرد و مرکب همما و دل را
سوء مزاج میگویند زیرا که عارضی از جبهه اعضا شده است و ثانیا را مرض
ترکیب میگویند زیرا که عارضی است ترکیب میشود ثالثا را مرض تفرق
اتصال میگویند بواسطه اینکه عارضی بر دو نوع از اعضا میشود مثلاً کما
عارضی اعضا میثابه میشود بدون اینکه عارضی اعضا میثابه میشود مثل توری
که واقع میشود در ماسار و عا و کای عارضی اعضا میثابه میشود بدون اینکه
عارضی اعضا میثابه میشود مثل اختلاص مفضل بسبب استرخای رباط

بایستنی

بایستنی رطوبه اما سوء مزاج منقسم میشود به دو قسم مادی و سادج
اما سوء مزاج مادی است که حادث شود از زیادتیا و نقصان غلبه
حرارتی که حادث میشود بسبب زیادتیا و صفرا و غلبه بر دلی که حادث
میشود بسبب زیادتیا و بلغم و غلبه و اما سوء مزاج سادج است که بسبب
آن خلطی نباشد مثل برود و شل و حرارت و فوق اما برود و شل خود
غالب است و اما حرارت و فوق نیز ظاهر است زیرا که بسبب آن خلطی
و سوء مزاج حار در اصطلاح اطباء است که عسر العلاج باشد در ابتدا
و سهل العلاج باشد در انتها و در این قول نظریست از برای اینکه
بنا بر این تعدیل متعین میشود تعریف سوء مزاج حار یکی دقیقه زیرا که در
بالافتاق سوء مزاج حار است و مع هذا سهل العلاج نیست در انتها
بلکه ممسح العلاج است و ممکن است جواب از و باینکه سوء مزاج حار
سهل العلاج است در انتها و قی که مانعی نباشد در می دقیقه تحلیل
رطوبه غریزه مانع سهولت علاج است زیرا که حرارت غریزه هرگاه بآش
گند در رطوبه غریزه و او را تحلیل برود حاصل نمیشود بدل یا تحلیل نمی
حصول بدل یا تحلیل مانع از رطوبه غریزه که ماده حرارت غریزه است

عسر زوال حمی مذکور است و بنا بر این عمر الزوال بودن حمی دقه
در آنها منافاة با قول اطباء ندارد که سوز مزاج حار نیست که سهل علاج
باشد در آنها و الله اعلم و اما مرض ترکیب منقسم میشود بچهار قسم مرض
خلقه و مرض مقدار و مرض عدد و مرض وضع اما مرض خلقة است
که واقع شود بر همه اعضا و این نیز منقسم میشود بچهار قسم امراض سکنی
و امراض مجاری و امراض اوجیه و امراض سطوح اعضا اما مرض
سکنی است که هرگاه حادث شود در عضوی تغییر نشود شکل آن عضو بختی
که بدون رود از مجرای طبیعی مثل اعوجاج مستقیم و استقامه معوج اما
امراض مجاری است که بسبب آن تنبع شود مجری مثل تسع ثقبه
که مجرای روح با صره است و تسع این ثقبه موجب اختلال فعل با صره است
زیرا که روح در این حالت متخلخل و منبسط میشود بسبب تشعشع و کثرة
تسع موجب کثرة رقه است و کثرة رقه باعث عدم انطباق است و باقی
شود مجرای مثل ضیق مجاری نفس و قصبه ریه بسبب انقباض خلط غلیظ
لنزج در شعب عروق و این انقباض مواد موجب عتف و خول هوا
مستشق و عسر خروج هوای مخرق است پس بنا بر این ترویج روح

فصل

فضلات و خانیه علی باطنی حاصل نمیشود و یا منسد شود مجری مثل انسداد
مجرای مراره که موجب قولنج و یرقانست اما قولنج دقتی که آن
سده واقع شود در مرای که میانه مراره است و معده زیرا که فایده
مرار است که منصب شود بر معده و او را پاک کرد انداز ثقل بلغم
غلیظ لنزج و اکاه کند عضل معده را بر دفع پس هرگاه آن مجری منسد
شود جمع میشوند آن اغفال مبرور ابام و موجب قولنج میشوند و اما یرقان
دقتی که سده واقع شود میانه کبد و مراره زیرا که در این حالت صفرا
با خون جاری میشود در تمام اعضا و موجب یرقان میشود و اما امراض
اوجیه است که در عاکبر و متبع شود بسبب انحرافی که مندر میشود بسوی
او از ریح و مایه مثل انصاع کبیه اشین و یا منصرف و متضیق شود مثل
صفرد ضیق معده و این صفرد ضیق کاه خلقت و کاه حادث میشود بسبب
مجاوزه و ری زیرا که معده بسبب ورم منضبط میشود و انضغاط موجب
ضیق و صفراست پس معده بسبب ضیق مکان متخلل قدر کافی از طعام
نمیگذارد و عارض میشود آن مریض را از شاول قدری کافی از
طعام انحرافی که عارض میشود مغرطبی در غذا را از نمک و غیره و اما

امراض سطوح اعضا است که عضو المصخش شود بسبب انصباب حلقه
غلیظ خشن مثل خشونت قصبه ریه و یا عضو خشن المص شود مثل ملامه معده
از برای اینکه سطح معده و اجبت که خشن باشد تا غذا از آن نلغزید و قبل از
اضمحام پس اگر چنانچه المص شود غذا از آن نلغزید و عضو شود نرم و لطیف
و اما مرض مقدار است که قدر عضو اعظم یا اصغر مانع می شود اما اعظم
عام مثل سمن مغرط و اما سمن خاص مثل عظم لسان و صغیر عام مثل
مغرط و صغیر خاص مثل ضرر صده که موسوم است بسبل العین و اما مرض
انست که عدد عضو زیاد شود یا کم شود و مانع می شود از یادتی بر دو قسم است
طبیعی و غیر طبیعی اما زیادتی طبیعی است که از جنس ماه موجود فی البدن
باشد مثل اصبع زاید و اما زیادتی غیر طبیعی است که از جنس ماه موجود
فی البدن نباشد مثل ثلیل و در این مثال نظر است از برای اینکه
مطابق مدعی نیست زیرا که مدعی نیست که زاید غیر طبیعی عضو باشد و هیچ
کس نیست که ثلیل عضو نباشد و او است که این قسم را تمیز کنند
بظفره زیرا که ظفره جسمی است عصبانی و زیادتی از غیر طبیعی است و قرشی
در موفج این قسم را تمیز کرده است بدو در این قول نیز نظر است

چه قطع نظر از ورود بحث مذکور مورد بحث دیگر نیز می شود زیرا که
مرض را اینجا که دانستی تعریف کرده اند باینکه عرض نیست که بسبب آن
افعال لذا آنها موقوف صادر شوند و در دو جوهر است پس عدد و در
از جمله امراض جانیه نباشد و ممکن است جواب از و باینکه این جوهر
مسمی بدو در هر گاه متولد شود در بدن حادث می شود و کیفیت که ضار است
با فعال بدنی و آن کیفیت لا محاله داخل اعراض است و اما مرض وضع
انست که متغیر شود نسبت به بعضی اعضا بعضی دیگر در قرب و بعد و هیچ
نیست که این تغییر موجب فساد موضع است و فزونی آن از طبیعت
لا محاله مضرت با فعال بدنی و اما تفرق اتصال است که در عضو
متصل از یکدیگر جدا شوند مثل دما میل و غیره بداند که تفرق اتصال که
واقع می شود در اعضا می شود مثل کسر عظام و گاهی واقع می شود در
مرکبه مثل قطع اصبع و ایضا بداند که اسامی امراض تفرق اتصال مختلف
می شود با حلاف محل مثلا تفرق واقع در جدار اندیش می کنند هرگاه
رفتی غیر منبسط باشد و هیچ می کنید اگر منبسط باشد و تفرق واقع در عظم
و غضروف را کاسه و فاسخ می کنید اگر واقع در غضب باشد و صاعد

میکونند اگر واقع در طول باشد و تفرق عصبی و عروقی را با تر میگویند
 اگر عرضی باشد و صانع و شق میگویند اگر طولی باشد و اما متعلق بالمرض
 المفرد و اما مرض مرکب نیست که حادث شود از اجتماع چندین مرض
 که حاصل شده باشد آن مجموع را حالت و اعمده بگویند که آن مجموع را مرض
 و اعمده گویند و بنزد ال کل زاید کرد مثل او را که درم سواد مزاج
 مادی و تفرق اتصال و تزیاید مقدمه ارسپی در حقیقت و درم مرکب است از سواد
 مزاج مادی و مرض مرکب و تفرق اتصال و این مجموع را حالت و اعمده
 شده است که او را مرض و اعمده میگویند و بنزد ال کل زایل میگرداند و بعد از
 مراتب بد آنکه هر مرضی که منتهی میشود بصیغه او را چهار حالت عارضی که آن
 حالات را از منتهی اربعه میگویند زیرا که آن مرض با ظاهر میشود و اشتداد
 آن با اشخاص آن یا نمیشود اگر اشتداد او ظاهر میشود او را تیز میگویند
 و اگر اشخاص او ظاهر میشود او را انخطاط میگویند و اگر هیچ یک ظاهر نشود
 اگر چه پنجه پیش از ترید است انرا ابتدا میگویند و اگر بعد از ترید است
 انرا اشها گویند و اسم فصل دوم در سبب ضروریه بد آنکه سبب
 ضروریه شش است که انرا سته ضروریه گویند قسم اول هوای محیط

باید است

باید است و وجه تقدیم او بر خمس باقیه ظاهر است زیرا که طبعه شده است
 دارد و بر روح در همه حالات از برای آنکه روح در نهایت حراره
 مخلوق شده است تا اینکه سریع النفوذ باشد در مجاری و ناچار است
 او را از اعتدالی تا محرق نشود و این اعتدال از برای او حاصل
 میشود بدفع اول تعدیل و آن حاصل میشود باشتقاق با یکدیگر نسبت
 قلب و حجاب دریه و شرابین تا جذب کنند هوای بار در از برای
 تعدیل حراره غریزیه و بر روح حیوانی و ثانی اخراج فضلات
 و خائنه و آن حاصل میشود باقباض حجاب و قلب و شرابین و در نفس
 نیز همین است بر این و بعد از توضیح این مقدمه بد آنکه مختلف میشود حال
 هوای سبب اختلاف فصول و مزاجی و ریاح و مجاوره جبال و بخار و تری
 اما اختلاف که عارض میشود هوای سبب فصول بد آنکه فصل بهر فصل
 زیرا که موافق مزاج حیوان است لیکن اعتدال او پلیت بحراره و طبیعت
 و هوای سبب میشود درین فصل بین اعتدال و لیکن در اعتدال
 این فصل نظریه زیرا که بنا بر این باید که انسان را عارض نشود
 درین فصل مرضی اصلا و حال بر خلاف نیست و ممکن است جواب

ازد با اینکه حدوث امری درین فصل منافاة با اعتدال و نذر در
که این فصل بالذات صحت است لیکن بسبب حرارت لطیفه که در او
گاهی تحریک میکند اخلاط محبسه و مواد منجمده شتار و سیلان میفرماید اظهار
بسیاری اعصابی ضعیفه و اعصاب نیز بسبب ضعف قبول آن اخلاط منفعه
میکند پس بالعرض موجب مرض بودن این فصل منافاة ندارد و اعتدال
آن و اما صیف کرم خشک است از برای اینکه بالذات موجب تولد
صفرد امر افی صغرا و یه شود مثل حمی غلبه و محی محرکه صفرا و یه و عطشی و غریه
و اما فریف سرد خشک است زیرا که بالطبع موجب تولد سودا و باعث
امراض سودا و یه است مثل ریح و سس و غیر ذلک و کما شتار در
از برای اینکه بالذات موجب تولد بلغم و باعث امراض بلغمیست مثل غلظ
و لقوه و استرخا و غیر ذلک و اما قبل الاطباء و یقرر در این قول نظر است
زیرا که حرارت غریزه در این فصل محقق و مجتمع میشود در باطن و اعتدال
و اجتماع آن در باطن موجب قوه مضمه و اشعاش حرارت غریز است
پس چگونه باعث تولد بلغم و امراض بلغمی میشود و ممکن است جواب ازو
با اینکه اعتدال حرارت غریزه در باطن موجب ذوبان رطوبات و ذوبان

رطوبات موجب کثرت تکیه مواد بلغمیست و کثرت رطوبات باعث انفعال
حرارت غریزه است و این معنی موجب تولد بلغم و امراض بلغمیست
و اما غلبه و اما اختلافی که عارض هوا میشود بسبب نزاجی و ریاح
بدانکه جنوب و ناحیه آن مسخ و مرطب است و شمال و ناحیه آن مرطوب
و مجفف است و صباد و بور یعنی شرق و مغرب و نزاجی آنها قریب
با اعتدالند و اما اختلافی که عارض میشود هوای ارباب مجاوره جبل
و بکار اما مجاوره جبل بدانکه جبل هرگاه واقع شود در طرف جنوب
مایل میشود هوای آن بلده برود و بواسطه اینکه آن جبل منع میکند ریح
جنوبی را که حار است و حبس میکند ریح شمالی را که بارده است و اگر چه
جبل واقع شود در ناحیه شمال میل میکند هوای آن بلده بحرارت زیرا که
آن جبل منع میکند ریح شمالی را که بارده است و حبس میکند ریح جنوبی را
که حار است و بدانکه جبل هرگاه واقع شود در مغرب بد اولی است از
انکه واقع شود در جانب مشرق از برای اینکه جبل مشرقی منع میکند
شمس را تا اینکه انقباض بر سطح الارض ایشان برسد پس بنا بر این
آن بلده مشعل میشود از بر دلیل بحرارت شمس و دفعه و این اشغال دفعی

تغذیه و هویت و اما مجاوره بحر بد آنکه بحر هرگاه واقع در ناحیه جنوب
میل میکند هوای آن بلد بحراره زیر که هوای جنوب عاریت و انحراف
که متضاد میشود از بحر هرگاه محفوظ شود با آن هوا موجب خنثی او میشود
و اگر چنانچه بحر واقع شود در ناحیه شمال میل میکند هوای آن بلد به برده
زیر که هوای شمال بارده است و انحراف که متضاد میشود از بحر متکلیف کفایت
او میکند و بنا بر این هوای بلد سرد میشود و اما اختلافی که عارض هوا
سبب تریه بد آنکه تریه بخیریه موجب پوسته هویت سبب کثرت پوستی
که دارد و تریه طینه باعث رطوبه هویت سبب کثرت رطوبتی که دارد و اما
قسم دوم از سسته خرد در به ماکول و مشروب است اما اضطراب سببی ماکول
ظا هریت زیر که بدن دایم التخلی است سبب محلات خارج در غلبه
پس اگر چنانچه در بدن نشود چیزی که بدل مایع شود هر آینه باقی نماند
ماند در مدت کثرت فساد عن ان سبب کل و اما اضطراب سببی مشروب نیز
ظا هریت از برای اینکه غذا را در معده ناچار است از طبعی و طبعی
بدون مایه واقع نمیشود و ایضا نفوذ غذا در غریب لک ضیق محلات است
بحسب مطلب سیالی که معاونت کند او را در تنقید و ایضا بد آنکه آب نافذ

غذایی

غذای بدن نمیشود از برای اینکه آب بسیط است و مختل می گشت
و واجب است که غذا شسته بمختل باشد پس عدم ترکیب آب موجب عدم
صلاحیه تغذیه بدست لیکن مصلح غذا نیست و بد آنکه افضل میاه عیون است
که طینه سبیل باشد زیرا که طین پاک میکند آب را از شوائب و دیگر
و دیگر آنکه مجرای آن از جانب مشرق باشد زیرا که میاه مشرقیه معتدلند
در حراره و برده و دیگر آنکه بعید المنبع باشد زیرا که کثره حرکه موجب طین
است و از این جهت است که اخذ از مواضع غایده در لطافه آب مثل
تام دارد و بد آنکه افضل میاه باران است که جمع شده باشد در ثقب اجلا
کثیره از برای اینکه درین مواضع محفوظ از شوائب رود و است و بعد از
این مقدمه بد آنکه ماسوای آب هر چیزی که دارد شود بر بدن و واقع شود
پنهما فعل و انفعالی منقسم میشود به شش قسم غذای مطلق و غذای دوا
و دواي مطلق و دواي معتدل و سم مطلق و سم دواي زیرا که هر چیزی که
وارد بدن میشود و پنهما فعل و انفعال واقع میشود یا مستغیر از بدن میکند
و تغیر نمیدهد او را اما انحرافی که مستغیر میشود و تغیر از بدن نمیدهد او را یا متغیر
میکرد و بد بدن یا متغیر نمیکرد و بدان آنچه متغیر میشود او را غذای مطلق میگویند

و آنچه متشبه نشود به بدن او را دوائی معتدل میگویند و اما آنچه نمی شود
از بدن و تغییر میدهد او را یا آخر الامر متغیر از بدن میشود یا نمیشود بلکه فاسد
میکند مزاج بدن را و قسم اول یا متشبه بدن میشود فی الجمله یا نمیشود و آنچه
فی الجمله متشبه میشود از غذا یا دوائی میگویند و آنچه متشبه نمیشود مطلقا از غذا و
مطلقا میگویند و قسم ثانی یعنی آنچه بعد از آنی که متغیر شده است از بدن تغییر
بدرزاد آخر الامر متغیر نمیشود از بدن بلکه فاسد میکند مزاج بدن را و از ادویا
سی میگویند و اما آنچه نمی شود تغییر نمیشود از بدن و تغییر میدهد او را و فاسد
میکند مزاج او را و اسم مطلق میگویند پس غذای مطلق در غیر
اطباء انجریست که متغیر شود از حراره غریزی بدن و متغیر زده او را بعد
از تغیر جزء بدن شود و این غذای مطلق تاثیر میکند در بدن باده فقط
بدون کیفیت و صورت و صورت نوعی یعنی متغیر نمیشود از صورت غذای
و قبول میکند صورت صورت خلطی را و لا و صورت عضوی را تا نماید
اگر گویند که در نسبت دادن فعل باده نظیر است زیرا ماده منفعل است
و نسبت دادن فعل بمنفعل جایز نیست جواب میگوئیم که اگر چه ماده غذای
فی الحقیقه منفعل است لیکن چون بالعوض از و فعلی واقع میشود که لغو اختلاف

بدن متخیل

بدن یا متخیل است مجازا اسناد فعل با و میدهند و اگر گویند که هر چیزی که
اثر میکند باده ناچار است که فعل کند بحسب کیفیت نیز از برای اینکه غذا
که تولد کند از آن خون صالح لا محاله تسخیر نیز میکند و تسخیر منسوب به کیفیت
جواب میگوئیم که این غذا اگر چه تسخیر میکند بدن را بعد از آنی که متخیل
میشود بخون لیکن این تسخیر غیر معتبر است بلکه معتبر است که صادر شود از
کیفیت شیئی و نوع آن شیئی باقی باشد و متخیل نوع دیگر نشده باشد و اما
غذای دوائی نیست که متغیر شود از بدن و تغییر دهد بدن را و آخر الامر متغیر
کردن از بدن و متشبه شود بان مثل جنس که جزء عضو نمیشود و معجزات
نیز میکند پس باعتبار اول او را غذا میگویند و باعتبار ثانی او را دوائی میگویند
اگر گویند که جزء عضو کردن غذا و قیصادق است که صورت اولی بالکلیه
باطل شده باشد مثلاً در مثال مذکور محالست که جنس حال کوئی که ضعیف و خرد
عضو شود و هرگاه صورت اولی بالکلیه باطل شود میباید که کیفیت هم که لازم
است باطل شود از برای اینکه اشعاعی ملزوم مستندم اشعاعی لازم است
و بعضی از این اعتراض جواب گفته اند باینکه جمیع اجزای غذای دوائی
قبول نمیکند صورت عضوی را بلکه اجزای غذای قبول میکنند صورت عضوی

و اجزای دوائی باقی میماند بر صورت خود پس بنا بر این هر جزئی
تا اثری که لازم اوست بفعل میآورد و این معنی مسافه با قول معترض دارد
و بعضی گفته اند که بقای اجزای دوائیه بر صورت خود تا آنکه تمام شود بقا
بعید است جدا از بر آنکه بنا برین لازم میاید دخول این اجزا در قوام اعضا
و در این حالت فرقی نیماند میان اجزای غذاییه و اجزای دوائیه و جواب
گفته است از این اعراض علامت شیرازی رحمه الله علیه که جایز است
دخول مثل این اجزا در قوام بدن لیکن نه چنانکه داخل میشود اجزای
غذای حقیقی در قوام اعضا زیرا که اتفاق اجزای دوائیه بجز هر
از قبیل سهل است لیکن سبب اضعاف قوه متصفه نیست بلکه عدم صلاحیت
ماده است از برای الصاق نام و اما دوائی مطلق نیست که متغیر شود
از حراره غریبه بدن و تغییر دهد بدین الیکن تشبیه بدن نشود و جز
عضو نگردد بد آنکه تا اثر دوائی مطلق در بدن بصورت نوعیت لیکن
توسط کیفیت مزاجه و موید این معنی است برید قد رقیلی از کافور اکثر کثیرا
نسبت بقدمی از آب با آنکه آب فی الجمله باطنی دارد کافور مرکب است
از اضداد و اما دوائی معتدل نیست که متغیر شود از بدن و غیره بدین

و جزو عضو نیز نگردد بلکه حفظ مزاج انشخص کند و چنان این معنی چنانکه شیخ
فرموده است در کلیات قانون نیست که اعتدالی که نزد اهلای مقصود است
از دوائی معتدل مغایر اعتدال حقیقی است زیرا که اعتدال حقیقی چنانکه
مذکور شد سابقا موجود است در خارج و چنان اعتدال دوائی مغایر
اعتدال انسانیست زیرا که اگر اعتدال دوائی عین اعتدال انسانی باشد
هر آینه دوائی معتدل میباشد که شبیه ان باشد در مزاج و در قوام
مستند ثبات بر در صورت و حقیقه است زیرا که خالی نشود از دوائی
و فایض میگرداند صور را بر موجودات مطابق قابلیت و استعداد و نقصان
صور نزد حکما و اهلای مزاج است پس هر گاه دوائی معتدل گنم باشد که مزاج
او مثل مزاج ان باشد باید که سادی ان باشد در صورت نیز
و سادی ان در صورت ان نیست نه دوائی و بعد از توضیح این مقدم
بد آنکه مراد اطباء از اعتدال دوائیست که هر گاه دارد شود بر بدن
معتدل المزاج و منفعل شود از حراره غریبه آن کیفیت استفاده از ان
خارج از کیفیت مزاج انشخص بطرفی از افراط و تنویط در حراره و بر
نبوده باشد انشهر کلام و اما مستم مطلق نیست که هر گاه دارد شود بر بدن

انسان منفعل نشود از حراره غریزیه آن و فاسد گرداند او را بد آنکه سموم
بالکلیه فاسد میکنند مزاج بد را بصورت نوعی لیکن کیفیت مزاجی که ایست
میکند خاصیت آنها را مثل حراره پیش که ایست میکند خاصیت او را
در تحلیل روح دبروده شوکران که ایست میکند خاصیت او را در انحنا
روح و عا غریزی و آماد دای سمی نیست که هرگاه دارد شود بر بدن
متغیر شود از حراره غریزیه بدن و تغییر دهد بر اثر الیکن آخر الامر فاسد گرداند
بدن را مثل افیون و شوکران که فاسد میکنند بدن را با ایجاد و بعد از توضیح این
مقدمه و صحبت بیان مراتب درجات ادویه تا هرگاه دوائی دارد شود
بر بدن این دوا تاثیر کند در آن معلوم توان نمود که اثر آن در کدام درجه
تا عندی بقدر احتیاج استعمال کند مثلاً مزاج غشی هرگاه تخمین انحراف
کرده باشد از اعتدال فرضی بسوی حراره بقدر یک درجه و صحبت بر طبیب
رازاله آن مرض استعمال دوائی که بار داشته در یک درجه پس بد آنکه درجه
ادویه نزد طبایع چهار است زیرا که دوائی که وارد میشود بر بدن این
یا احداث میکند کیفیت که زاید باشد بر کیفیت مزاج این یا کم میکند بنا بر
آن درجه را درجه اول میگویند و بنا بر اول یا یک درجه میرسد یا غیره بنا بر

آن درجه

آن درجه را درجه ثانیه میگویند و بنا بر اول یا یک درجه میرسد یا غیره
بنا بر اول آن درجه را درجه اربعه و بنا بر ثانی آن درجه را درجه ثلثه
میگویند پس ظاهر شد از این وجه هر تعریف هر یک از درجات ادویه
اما درجه اولی نیست که فعل درین متنازل غیر محسوس باشد و اما درجه ثانی
آنست که فعل دوائی متنازل قوی از اول باشد لیکن یک درجه نقص را فعال باشد
و اما درجه ثلثه آنست که فعل دوائی متنازل بالذات موجب فساد
باشد لیکن یک درجه مملک نرسد و درجه اربعه آنست که مع هذا موجب هلاک
و همچنین بیاید دانست که هر یک از این درجات را عرضی است که محدود است
میان طرفی افراط و تفریط و از جهت است که هر چه میشود اختلاف در اثر
میان دو دوا که هر دو در یک درجه حارند یا بار دو غیر ذلک فقط در بعد از تقسیم
کیفیات ادویه بدرجات اربعه و صحبت بیان تقسیم غذا باقی م خود بداند
غذا منقسم میشود اولاً لطیف و کثیف و هر یک از آنها منقسم میشود بکثیر غذا
و قلیل غذا و هر یک از آنها منقسم میشود بحسن الکموس و دردی الکموس
پس مجموع این قسم هشت قسم میشود قسم اول غذای لطیف کثیر غذا
قسم ثانی غذای لطیف قلیل غذا و قسم سیم غذای کثیف کثیر غذا و قسم

غذای کثیف قلیل غذا قسم پنجم غذای لطیف کثیر غذا قسم ششم غذای کثیف کثیر غذا
 غذای لطیف کثیر غذا ای ردی الکیموس قسم هفتم غذای کثیف کثیر غذا ای
 الکیموس قسم هشتم غذای کثیف کثیر غذا ای ردی الکیموس دانسته هر یک در کتب
 مطول این فن مذکور است و هذا المختصر معذور من الاطباء و اسد اعلم بالصواب
 قسم نهم از سنه ضرر به نوم است و بقیه اما احتیاج به حفظ ظاهر است زیرا که تحویل
 معاش دینی و کسب کمال اخروی موقوف باد و اما احتیاج بنوم از برای
 اینکه روح جوهریت لطیف سهل التخلل پس اگر چنانچه راضی بسبب نوم و
 نشود که باعث اجتماع روح شود هر آینه تحویل میرفت و فانی میشد و مع هذا
 اختلاف برل ما تحویل از غذا در حالت نیت و یا پس از وقوع میشود زیرا که
 اشتغال نفس در این حالت با فعال ضروری موجب عدم توجه به طبیعت است
 بسکال مضم غذا خود از ضروریات زیر که بقای بدن بدون بدل
 ما تحویل محالست پس محتاج است انسان بنوم تا جمع شود احوال و قوی در
 و کمالی شود مضم و بعد از توضیح این مقدمه بدانکه نوم تری میکند ظاهر را و تسخیر
 میکند باطن را زیرا که حراره غریزیه و ارواح و قوی در حالت نوم میل
 بیاطنه و ازین جهت که در حالت نوم احتیاج به پوشش بیشتر واقع میشود و این

به اکثر

بدانکه قله نوم مرطب است از برای اینکه قله نوم موجب قله تحویل است
 و کثره نوم مجفف است از برای اینکه کثره نوم موجب کثره تحویل است و غفلت
 قسم چهارم از سنه ضرر در نه حرکت و سکون بدست اما احتیاج بسوی حرکت
 ظاهر است زیرا که انسان متحرک بالاراده مخلوق شده است بسبب تحویل
 امور دینی و اخروی و اما احتیاج بسوی سکون ظاهر است زیرا که کثره
 حرکت باعث کثره تحویل و دل و قوی است در موجب انقباض حراره غریزیه
 بسبب تحویل ماده اذ که رطوبت غریزیه است پس بدانکه حرکت تسخیر است سکون
 برد است اما تسخیر حرکت ظاهر است تجربه لیکن مختلف است فعل آن تسخیر
 و تحویل در قوه و ضعف و قله و کثره و سرعت و بطا و از این جهت است که اطباء
 گفته اند که حرکت سریع قویه قبیله تسخیر میکند اکثر ما تحویل و حرکت بطیه ضعیفه کثره
 تحویل میکند اکثر ما تسخیر اما اول از برای اینکه تحویل محتاج است بر قوی
 قوام و این معنی محتاج است بحد طویل بخلاف تسخیر و اما ثانی از برای
 اینکه حراره هرگاه زمان او طویل باشد رقیق میکند ماده را تحویل
 او را هر چند ضعیف باشد زیرا که اثر فاعل ضعیف در زمان کثیر باشد و اما
 از اثر فاعل قوی در زمان قلیل و اما تری در سکون نیز ظاهر است زیرا

که سکون موجب جناس رطوبات و اجتناب رطوبات موجب انفار حراره
و انفار حراره غریزی موجب غلبه بر دوده است و الله اعلم قسم پنجم از ضروریات
استفراغ و جناس است اما احتیاج استفراغ از برای اینکه بغای
بدون غذا محالست و یافت نمیشود غذائی که بالکلیه هضم و غصه شود بلکه چنانچه
که در بعضی باقی ماند از آن غذا فضل و این فضل اگر باقی ماند بمرد و ایام صحیح
میشود و فاسد میکنند آن غذا را که وارد میشود بر بدن و بلا فایده فاسد
میکند مزاج بدن را پس بنا بر این وجوب استفراغ آن فضل از معده
تا موجب مغایرت مذکوره نشوند و اما احتیاج با جناس از برای اینکه بدن دائم
التحلل است و محتاج است دائماً به بدل مایع و محلی نیست استعمال غذا در تمام
پس محتاج است این یکس غذا در معده تا وارد غذای دیگر و این معنی
موجب احتیاج بسوی جناس است و بعد از توضیح این مقدم بدانکه سبب جناس
یا شده قوه ماسکه است زیرا که قوه ماسکه هرگاه قوی شود جنس میکند غذا را در معده
و منع میکند فعل قوه دافعه را و یا بسبب آن ضعف قوه دافعه است زیرا که قوه دافعه
هرگاه ضعیف شود و عاقل میشود از دفع فضلات و از آن جهت است که ضعف قوه دافعه
در اکثر موجب قوی میشود و اما سبب استفراغ اصداد مذکور است و الله اعلم



قسم پنجم

قسم ششم از ضروریات حرکات و سکون تعین است اما احتیاج بحر که نفس
از برای اینست که تحفیل مایحتاج الیه البدن در مدتی حیات از ماکول و ضروری
و غیر ذلک حاصل نمیشود بدون حرکات قوای نفسانی و اما احتیاج بسکون نفس
از آن جهت است که روح لطیف است و سهل التحلل پس اگر چنانچه داریم
الحركة باشد تجلیل میرود بالکلیه و فانی میشود پس بنا بر این محتاج است شخصی
انسانی بسکون نفسانی تا جمع شود قوی و روح در باطن و بالکلیه تجلیل
نزد و بدانکه حرکات روح بر سه قسم است محرکی که حرکت میدهد روح
را بنحوی که بدن مثل غضب و فرح اما غضب از برای اینکه سبب آن میل میکند
قوی و دارد روح با تمام طلب الاشباع بسوی ظاهر و از آن جهت است که در این
رنگ بزرگ سرخ میشود و اما فرح از برای اینکه سبب آن میل میکند قوی
و دارد روح بظاهر بدن طلب اللذه و محو که حرکت میدهد روح را بداخل بدن
مثل خوف و غم از برای اینکه در این دو حالت طبیعت و قوی و دارد روح
هر بالمدی میل میکند بسوی باطن و محرکی که حرکت میدهد روح را کما هو الحال
و گاهی بداخل مثل غضب هرگاه بوده باشد با دخی از برای اینکه در این
حالت طبیعت و قوی و دارد روح کما هو الحال و بسوی ظاهر طلب الاشباع

و گاهی متوجه میشود بباطن خوفاً للوذي و بر این منوالست حال مجل از برای آنکه
حالتیست که مرکب است از فرغ و غضب و از آنجملهست که روح بسبب عظیم نمودن
آن امر مجلی نزد عقل گاهی حرکت میکند بسوی باطن و گفته و گاهی دیگر بسبب
شردن عقل او را حرکت میکند روح بسوی ظاهر و از میان جهت است
و ن مجل گاهی احر است و گاهی اصف و از هی الامر الطبیعة الترخیج الیه الله
فی امر العاش و الحیوة فصل سیم در اسباب مرضه است بد آنکه اسباب مرضه بر سه
قسم است سبب مادی مثل سوزن شدن و هواد سبب سببی مثل امتلا و سبب دلی
مثل عفونته خلطها و چون این مقدمه پیش کردید بد آنکه این اسباب ثلث در جهت
تزییافت میشود اما سبب مادی صحت مثل درد و جز ملذذ بر مرضی و سبب سببی
آن مثل نفع نام و سبب دلی آن مثل اعتدال مزاج و ترکیب پس بد آنکه
بایدی نیست که خطی و مزاجی و ترکیبی نباشد بلکه بوده باشد از امور خارج مثل
هوای حار یا از امور نفییه مثل غضب و غم و غیر ذلک و اصلی نیست که بالذات
موجب مرضی نشود بلکه واسطه باشد در حدوث امری مثل سده از برای حتی
زیرا که سده موجب عدم تحلیل است و عدم تحلیل موجب امتلاست و امتلا
موجب عفونته است و عفونته موجب حمی است و سبب دلی نیست که بالذات

موجب مرضی باشد مثل عفونته از برای حتی و بعد از توضیح این معانی
پایان سبب هر یک از امری بر سبیل تفصیل پس بد آنکه سبب سوز مزاج
خارج است اول حرکت تجار از حد اعتدال زیرا که حرکت پنجم که درستی
منفی است پس هر گاه تجار از حد اعتدال موجب شده و سوز روح
میشود و این منعی موجب سوز مزاج حار است و دوم کثرت حرکات نفایه
مثل غضب و غم و غیر ذلک سیم کثرت حراره بالفعل مثل حراره شمس و آتش
و غیر ذلک چهارم کثافت مسام مثل سده زیرا که سده موجب امتلا و حار
در باطن و امتلا حراره موجب سوز مزاج روح است و این منعی بر سبب
مزاج حار است پنجم عفونته خلط است زیرا که عفونته پنجم که درستی بالذات
موجب حمی است و حمی بالاتفاق سوز مزاج حار است و اما اسباب سوز مزاج
بارد و خفت است اول ملاقات بارد بالفعل مثل هوای سرد و دوم قله اکل
زیرا که قله اکل ضعیف میکند قوه را و تحلیل میرد و طوبه غریزه را و تحلیل طوبه
غریزه موجب تحلیل حراره غریزه است و تحلیل حراره غریزه موجب غلبه
بر دوده است و سیم افراط اکل است زیرا که کثرت اکل موجب امتلا و حراره
غریزه است در تحت ماده غده ای و این منعی موجب سوز مزاج بارد است و چهارم

لکثافت مغوط است زیرا که لکثافت مغوط موجب حرق حراره غریزیه در باطن
و احتقان حراره موجب غلبه برده است و غلبه برده باعث سوء مزاج
بارد است پنجم حرکه مغوط است زیرا که افراط حرکه موجب زیادتى
تحلیل است و زیادتى تحلیل موجب کثره برده است و کثره برده موجب
از برای ابتداء افراط سکون موجب کثره فضولت و کثره فضول موجب
انقار حراره غریزیه و منقوع شده انقار مام است از برای اینکه منقوع
انقار مام موجب کثره ارتفاع انجیره و ادخه منقوع است و اخراج
مستحقات موجب زیادتى برده است و اما اسباب سوء مزاج طب
چهار است اول ملاقاته رطب بالغفل مثل هوای مرطب و دریم ملاقاته
رطب بالقوه مثل کل اغذیه وادیه رطبه سیم کثره اکل زیرا که کثره اکل
موجب کثره فضولت و کثره فضول موجب سوء مزاج رطب است و چهارم
کثره سکونت زیرا که کثره سکون موجب عدم تحلیل است و عدم تحلیل باعث
کثره فضولت و اما اسباب سوء مزاج یابس نیز چهار است اول ملاقاته
یابس بالغفل مثل هوای یابس و دریم ملاقاته یابس بالقوه مثل اکل اغذیه
یابس و سیم قله اکل است زیرا که قله اکل موجب تحلیل رطوبات و تخفیف بدن است

و چهارم حرکه مغوط است زیرا که حرکه مغوط نیز تحلیل رطوبات و تخفیف بدن
و الله اعلم و اما اسباب مرض ترکیب با قصور قوه مصوره است یعنی ضعیف
باشد این قوه بر نه که اعطی تواند کرد در عصوی را صورتی که لایق با احوال باشد
و با قصور قوه مغیره است یعنی عاجز بودن آن قوه است از احاطه منی برای
که صلاحیت کتون اعضای مانع دهنده باشد و یا بسیار دیگر که واقع میشود
نزد خروج جنین هر گاه بر مجرای طبعی نباشد مثل افاتی که عارض میشود
اطفال را نزد انفصال از رحم بواسطه درآهه هیئت انفصال زیرا که
هیئت طبعی که واجب است خروج جنین بر آن هیئت است که بیرون
آید و لا راس و در وی آن سوی آسمان باشد و دستهای او
چسبیده بر فخذین آن زیرا که بودن آن برای صورت سهل است
از برای ولادت و اعانت میکند بر آن ثقل اعلا و عظم راس
اگر چنانچه بیرون آید جنین بر خلاف هیئت مذکور فاسد میشود و کثیر بعضی
اعضای آن و یا بسبب مرض ترکیب اشتباه است که واقع میشود نزد
قطط طفل در قواطع تحت بطن جنین در قواطع غیر مانع و یا بسبب
سست شدن استقیم و مستقیم میکند و معوج و یا بسبب کثرت اشتباه است که در

میشود از خارج مثل ضرب و سقط و غیر ذلک که بسبب کسر عظام و انقطاع اعصاب
 میشود و یا بسبب آن مبادیه مجری است قبل از تقلب اعضا زیرا که اعضا را قبل
 از تقلب سستی و درونی است و با باشد که حرکت در این حالت موجب اختلال منصل
 و باعث فساد کلی شود و اما اسباب اتعاج مجری با ضعف قوه
 ماسکه است زیرا که قوه ماسکه هرگاه ضعیف شود قوه دفعه قوی میگردد و دفع
 میکند مواد را بعنف ازین فعل موجب تمدد مجاریست در عرض و یا بسبب آن
 کثره استعمال ادویه مفتوحه است مثل ارفسی و غیره زیرا که ادویه مفتوحه از الم و لاسا
 میکنند از روی قوه و ضعف و این فعل موجب اتعاج مجاریست و همچنین است
 حال در ادویه مرخیه زیرا که ادویه مرخیه با سردی و در طب اند و حراره
 در طوبه باعث استرخا و مجاری میشود و همین میگردد اند مجری را از برای مندا
 و این معنی موجب اتعاج مجاریست و اما اسباب ضیق مجاری اضماع و کراست
 مثل قوه قوه ماسکه و ضعف قوه دفعه و استعمال ادویه قابضه و غیر ذلک و اما
 اسباب انسداد مجاری یا مختل شدن منطقی است در مجری بسبب کثره ماده
 و یا التام مجاریست بسبب التام و ملحق شدن بعضی اجزای آن بعضی
 دیگر و این معنی موجب انسداد مجاریست و یا بسبب آن انقباض مجاریست بسبب

منظور

ضاغط و یا بسبب آن کثره استعمال ادویه قابضه است زیرا که ادویه قابضه
 بسبب برده و پیوسته متکاثف میکنند مسام را و منقبض میزند مجاری را
 و از این جهت است که شده قوه ماسکه نیز موجب انسداد مجاریست و اما
 و اما اسباب زیاده و کمی مقدار و عدد یا کثره ماده است و صلاحیت آن
 از برای زیاده و کمی مقدار و یا بسبب آن شده قوه جاذبه است
 زیرا که قوه جاذبه هرگاه قوی شود جاذبه میکند ماده را بسوی اعضا
 اکثر و یا ضیق و زیاده میکند در مقدار و عدد آن و اما اسباب نقصان
 عدد یا نقصان ماده است از برای اینکه نقصان ماده باعث عدم
 صلاحیت فیضان صورت است و یا ضیق پس بنا بر این ناقص میشود
 عضو از عدد و مقدار طبیعی و یا بسبب آن نقصان قوه مصوره است زیرا
 که این قوه هرگاه ناقص شود ضعیف میشود فعل آن از این جهت اثر نکند در کل
 ماده بلکه فعل میکند در بعضی و در بعضی در این حالت ناقص میشود عضو
 از عدد و مقدار طبیعی و اما اسباب فساد وضع یا ماده ششم است
 زیرا که عضو هرگاه متشنج شود فاسد میشود وضع او لا محاله و یا بسبب آن
 ماده مرخیه است زیرا که استیلای ماده مرخیه موجب از حد عضو

وضع است و یا سبب آن قرص است زیرا که قرص هرگاه حادث شود در عضو
منجذب می‌گردد و عضل و او تا آن عضو را فاسد میکند وضع او را و یا سبب
آن نخ‌خط الکالیت که حادث می‌شود در عضو همنما که عارض می‌شود و یا سبب
او جاع مفصل را و اما اسباب تفرق اتصال یا خط الکالیت که سبب
تفرق اتصال عضو می‌شود مثل ماده جدام و یا سبب آن خط لذه عیبت مثل
صفر از برای آنکه صفر هرگاه غلبه کند و منقب شود بر عضوی بوجوب تفرق
اتصال عضو می‌شود و سبب لذه و جده و یا سبب آن خلطیت صانع مثل سورا
از برای آنکه سودا هرگاه غالب شود بر عضو متکاثف میکند آن عضو را و یا سبب
تفرق اتصال آن عضو می‌شود مثل شقاقی که عارض می‌گردد و سبب پوسه آن
صانع و ممکن است که حدت تفرق اتصال از امور خارج باشد مثل قطع
سیف و احراق بنار و غیر ذلک من الاسباب و الله اعلم بالصواب فصل
در علامات داله بر احوال بدن انسان از جهت مزاج بد آنکه علامت
و دلیل و عرض در اصطلاح اطباء قریب اند در معنی لیکن علامه اعم است از عرضی
زیرا که علامت انجری را میگویند که سبب آن است لال کنند بر حالی از اجزا
بدن انسان که آن صحت و مرض و حاله نالنه است بنا بر مذہب بالیکس

دوقی

و عرض یافت نمیشود مگر در مرض و ایضا بد آنکه عرض نسبت به طبع است
زیرا که سبب آن است لال میکند بر حالی از احوال بدن انسان که آن مرضی
و بعد از توضیح این مقدمه بد آنکه علامت کاهر دلالت میکند بر امر ماضی مثل سورا
بدن و ضعف بنیه و موجه نبض که دلالت میکند بر تقدم عرق و از این است لال
منتفع می‌شود و طبیب بدون مریض اما شعل طبع است از برای آنکه دلالت
میکند بر تقدم آن بر صناع و شعر است بر حدائق و توقف آن و یا سبب
بر اعتماد بقول و اما عدم اشعاع مریض از برای آنکه تدبیر متعلق با درگاه
باطل شده است حکم آن دقت شده است دقت آن دکه هر دلالت میکند
بر امر حاضر مثل عظم و سرعه نبض که دلالت میکند بر زیادتی حراره قلب و شفع
می‌شود از این است لال مریض و صده زیرا که سبب این است لال حاصل می‌شود
و اطلاع و توقف بر حقیقه آن مرض و این معنی موجب صحت مریض است و گاهی
دلالت میکند بر امر مستقبل مثل موجه و شقوق نبض با قوه قوه که دلالت میکند
بر حدوت عرق مریض و این علامت موسوم است بتقدمه المعرفه و سابق العلم
و بعد از این مراتب بد آنکه علامات داله بر احوال بدن انسان ده است
اول عیس است پس اگر منفعل شود لاس معتدل المزاج از عیس در بلاد معتدل

الهو ابرسپل شبنم دلالت میکند بر حراره مزاج آن عضو و اگر
منفعل شود لاس از تنس برسپل برید دلالت میکند بر برودت مزاج
آن عضو و که الحال فی الرطوبه و ایستاده و عدم انفعال لاس معتدل
المزاج از تنس معتدل دلالت میکند بر اعتدال مزاج آن عضو و این قول
مبتنی است بر آن قاعده مشهوره که اشئی لا ینفعل عن شیهه و این قضیه بنا بر
آنکه اطباء از مشهورات کاذبه است و لیکن شیخ رحمه الله علیه تخصیص داده است
صدق این قضیه را باینکه شیهه منتهی باشد در طبیعه و نوع یعنی عدم انفعال
احد اشئین از دیگری و قی صحیح است که آن شئین منتهی باشد در طبیعه و نوع
و بعضی بر آنند که شیهه منتهی اگر چه منتهی باشد در طبیعه و نوع که احدهما از دیگری
منفعل میشود مثل رطوبت آب هرگاه اضافه کرده شود با در رطوبت دیگر از همان
نوع زیرا که در این حالت خواهد بود بر مجموع از پدید آمدن بر واحد هائیکه
بر این میباید که احدهما منفعل شده باشند از دیگری و در این قول نظر است
زیرا که زیاده قوتی قوتی با تمام مثل اقتضا میکند انفعال احدهما را از
دیگری غایه مافی اباب است که تاثر مجموع در غیر اقوی باشد از تاثر
هر یک این معنی با قول شیخ منافات ندارد که شیهه منتهی هرگاه منتهی باشد

منفعل

منفعل نمیشود احدهما از دیگری و حقیق میگوید که دلیل بر اینکه شئی منفعل
از شیهه خود همچنانکه ظاهر میشود بعد از تأمل متنی است بر دو مقدمه اول اینکه فعل
و انفعال واجب است که بوده باشد میان فاعل و منفعل و ثانی آنکه هر یک از
فاعل و منفعل در حقیقت که مغایر دیگری باشد از آن حیثیت پس بنا بر این
شئین بوده باشند متحد در نوع و ماهیه واقع نمیشود بین فاعل و انفعال
زیرا که درین حالت تخصیص احد الف و بین باینکه فاعل است و دیگری را با
منفعل است ترجیح بلا مرجع است و ترجیح بلا مرجع محال است لهذا بجز با دلیل
فی هذا الباب و الله اعلم بالصواب و دوم از جمله علامات عشره لحم و شحم و سیمان
اما لحم دلالت میکند بر حراره و رطوبه زیرا که سبب فاعل آن حراره و سبب
مادی آن متین دم است و دم از طب اضططت و از این جهت است که
لحم در ابدان حاره رطوبه بسیار است و اما شحم و سیمان دلالت میکند بر برودت
و رطوبه زیرا که سبب فاعل آنها برودت و سبب مادی آنها مایه دم و شحم
او است و سیم از جمله علامات عشره احوال شحم است و در این بحث دغای
است اول بیان کینه تولد شحم و ثانی بیان کینه استلال بان بر احوال
بدن انسان اما بیان کینه تولد شحم بدانکه بخار دغایی که منفصل میشود

بشود از اخلاط تاثیر حراره هرگاه داخل شود مسام بدن را و مجموع
 در آن مسام و تجلیل رود جزو بخاری آن بسبب حراره بدن محتسب شود
 اجزای دغانیه آن و منعقد گردد بر بیه تمام بعد از آن مستمر شود بسبب توارد
 اجزای دغانیه مکنون میشود شعور لیکن توارد انجروه دغانیه وقتی باشد
 مکنون شعور میشود که مسام معتدل باشند در سعه و ضیق زیرا که ستم مسام موجب
 کثره تجلیل دغانیت و کثره تجلیل آن موجب عدم مکنون شعور است و ضیق مسام
 نیز باعث عدم تولد شعور است بسبب عدم نفوذ دغانی که صلاحیت مکنون شعور است
 باشد و اما کیفیت استدلال شعور بر احوال بدن این بد آنکه سرع بنات شعور
 دلالت میکند بر حراره و پوست اما حراره از برای آنکه سرع از متولد حرکت
 و حرکت بجز ارتد و اما پوست بواسطه اینکه شعور متولد میشود از دغان همچنین
 که دانستی و اجزای ارضیه بر دغان غایب است و قد شعور دلالت میکند بر حراره
 بسبب قله دغانی که ماده شعور است و غلظت شعور دلالت میکند بر کثره دغانیه
 و شدت حراره همچنانکه در شبان در قله شعور دلالت میکند بر قله دغانیه همچنانکه
 در صیالی وجود شعور دلالت میکند بر حراره و پوست همچنانکه فاشه میشود
 در اشجار حراره یا بسبب مثل شجر بلوط و سوسن و از کثره التواء و عقد و سبوط شعور

دلالت میکند

دلالت میکند بر برودت و در طوبه از برای اینکه حادث میشود سبوط
 از کثره مایه و از آنجست است که اشجار نامیه در اراضی کثره المیاه غیر
 متجدد و سودا شعور دلالت میکند بر حراره زیرا که مکنون شعور همچنانکه دانستی
 از دغانیت که تجلیل رفته است اجزای بخاریه آن و منعقد شده است
 اجزای دغانیه صرفه و دغان اسود اللونت و صهوبه شعور دلالت میکند بر
 زیرا که لون اصبه ایل است بیاض از اشقر و بیاض لون از زیادت
 برودت است و حره شعور شقره آن دلالت میکند بر قرب با عدال
 که حراره مدغنه در این الوان بسیار نیست تا دلالت کند بر حراره فراخ
 و مایه نیز کثرت نیست تا دلالت کند بر برودت فراخ بلکه مکنشده است سوده
 از دیگری و این کینه و سطلانی قرب است با عدال و اما بیاض شعور کمال
 میکند بر برودت و در طوبه همچنانکه عارض میشود در سن شیخو قله زیرا که سبب آن
 کثره تولد بلغم است از برای اینکه بلغم هرگاه زیاد شود غلب میشود لون
 آن بر لون دغانیه و خصوصاً حراره مدغنه هرگاه ضعیف باشد از برای
 در این حالت حراره شخه قاهر است از اضراتی که موجب تسودت است و اما
 دلالت میکند بر پوست همچنانکه مشاهد میشود و در نباتات نزد جناف از

انسلخ سواد آن و این پاض عارض می شود در اعتقاد امراض مخفیة الطبع
 و از جمله علامات دال بر احوال بدن این از جهت مزاج لون نیست
 پس بدانکه پاض لون بدن دلالت میکند بر برودت بواسطه اینکه بر حسب
 قدر تولد دم و صفات بسبب غلبه و قدر تولد این دو غلط موجب ظهور لون
 اصلی طبیعت زیرا که مبدع غریب عصبانی این لون همچنانکه مذکور شد
 سابقا و کموده لون دلالت میکند بر کثرت حرارت همچنانکه مشهور است بینا بین
 اجمود و در این قول نظر است زیرا که لون کمده دلالت میکند بر کثرت سودا
 و کثرت سودا دلالت میکند بر اخراط برودت پس باطل است قول اهل کثرت
 لون دلالت میکند بر کثرت حرارت و ممکن است جواب از آن باینکه مراد اطبایا
 از کمودنی که دلالت میکند بر کثرت حرارت کمودنی که حاصل شده باشد از
 اخراق اضطرار کمودنی که حاصل شده باشد از کثرت سودا و چون جمیع دلالت
 میکند بر برودت از برای اینکه حاصل میشود از تراکم سودا و غلظت آن و در این
 حالت مخفی میشود لون سودا بدون مبدع حاصل میشود لون مذکور و صفات
 و شقرة لون دلالت میکند بر اخراط حرارت اما صفرة از برای اینکه حرارت
 هرگاه غالب شود در بدن موجب ثوران مواد و باعث غلبه آن افراط

در کتب

و تسخیل میکند طبیعت آنها را بصرفا و در این حالت ظاهر میشود لون صغیر
 در بدن و اما شقرة از برای اینکه دلالت میکند بر کثرت دم و دم عارضا
 و اما از این ریشخ فی القانون بقوله لکن الصفرة ادل من احمراره
 یعنی الدم و الله اعلم فصل چهارم در علامات دال بر احوال بدن این از
 جهت اخلاط اما غلبه غلبه دلالت میکند بر آن ثقل راس و کثرت غلظت
 و نفاس و کدورت حواس و بلادة فهم و صلاوة فم و حمرة لون بدن
 و ظهور دامیل و ثور و سیلان دم از موضع سهله الا نضاع مثل نخوین
 و لثه و غیر ذلک و اما غلبه غلبه دلالت میکند بر آن بیاض لون و ترهل
 اعضا و لیس لمس و کثرت تریق و قله عطش و ضعف هضم و جثی ^{معنی}
 و اما غلبه صفرا دلالت میکند بر آن صفرة لون و عینین و مرارة فم و خشونت
 لسان و پس دمان و نخوین و کثرت عطش و ضعف شهوه طعام و غلبه
 و قشر بره و اما غلبه سودا دلالت میکند بر آن قمل بدن و تریک بول
 خون و از دیا و کثرت لذع معده و شهوة کاذبه و کموده لون و الله اعلم
 و منه العون مقاله رابعه در نبض است و بول و این مقاله مشتمل است بر
 فصل اول در بیان نبض است بدانکه نبض در اصطلاح اهل طب



که واقع میشود شرا این را انبساط و انقباضاً از برای ترویج روح حیوانی
و اخراج فضلات دفعانی و بقید حرکت شرا این پرون میروند از تعریف
نبض حرکت صدر در پی دماغ هر اگر این اعصاب منحنی که حرکت نبضی
لیکن موسوم به نبض نیستند زیرا که حرکت صدر در پی تنفس میکنند و حرکت
دماغ استنشاقی میماند پس بدانکه حرکت خودی شئی است از قوه
بفعل بر سبیل تدریج و منقسم میشود چهار متولد متولد اولی کم است و حرکت
در او یا بر سبیل از دیاد است یا بطریق اشخاص و حرکت بر سبیل از دیاد
میشود با نظام شئی دیگر و آن نموده و با نظام شئی دیگر و آن نموده
و حرکت بر سبیل انتقام یاد واقع میشود بسبب انفصال جزء از آن و آن فعل
است و یاد واقع میشود بدون انفصال جزء از آن و آن کثافت است
و متولد ثانیه کیف است و حرکت در او را استقامت میگوید مثلاً شئی آبی
و تسوید غیب و غیر ذلک و متولد ثالثه وضع است و حرکت وضع عبارتست
از تبدیل نسبت اجزای مرکب بعضها بالنسبه لا البعض یعنی که پرون
محک سبب آن حرکت از مکانی به مکانی دیگر مثل حرکت فلک بر مرکز و حرکت قاع
هرگاه قیام نماید و بالعکس و متولد رابع این است و حرکت در او را انعطاف

دانی

و این حرکت را حرکت مکانی نیز میگویند زیرا که متحرک بسبب این حرکت منتقل
میشود از مکانی به مکانی دیگر و بعد از توضیح این مقدمه بدانکه اطلاق
کرده اند در حرکت نبض که واقع است و در کدام متولد اما بنا بر مذکور
و حرکت نبض وضعی است زیرا که تعریف حرکت وضعیه بر او صاف است از برای
اینکه شریان هرگاه منبسط شود و منقبض گردد پرون غیر از مکان
خود بلکه منتقل میگردد و نزدیک است و منضیق میگردد و نزدیک است و انتفاض یعنی
مراد است از تبدیل نسبت اجزای بعضها لا البعض اگر گویند که حرکت وضعیه
مکعب عبارتست از حرکت جسم بر مرکز مثل حرکت فلک پس بنا بر این حرکت نبض
وضعی نخواهد بود زیرا که حرکت آن از قبیل حرکت جسم بر مرکز نیست مثلاً
فلک و غیره جواب میگویم که حرکت وضعیه مسلم نیست که نزدیک عبارتست از
حرکت جسم بر مرکز باشد و بر تقدیر تسلیم مسلم نیست که مراد اطلاق از حرکت وضعیه
معنی مذکور باشد بلکه مراد ایشان از حرکت وضعیه تبدیل نسبت اجزای است همچنانکه
شد سابقاً چه اگر مراد از این حرکت حرکت جسم بر مرکز باشد لازم میاید عدم
انحصار متولد و حرکت در اربع زیرا که حرکت قاع هرگاه قیام نماید و بالعکس
نه از قبیل حرکت وضعیه معنی مذکور است و نه از جمله متولات ثلثه باقیه

و ایضا بداند که هر بنفیه مرکب است از دو حرکت و دو سکون سکونی بعد از انقباض
و سکونی بعد از انقباض و این قول منبسط است بر اینکه حرکت انقباضی محسوس
باشد چنانکه مذهب یونانیست و اما اگر چنانچه حرکت انقباضی بدرک نباشد
چنانکه مذهب اکثر اهل باطن است پس هر بنفیه مرکب خواهد بود از دو حرکت و دو سکون
و بنا بر این زمان سکون آن زمان است که در دوحا حس حرکت واقع نشود
و مبدأ آن از انقباض اول است تا انقباض دیگر و بعد از ترمیم این مقدره
بداند که انقباض اول بنفیه است و انقباض دوم از انقباض اول در طول
عرض و عمق و باینکه آن نه است طویل و قیصر و معتدل عرضی و ضیق معتدل
شرف و مخفض معتدل و ترکیب ثلاثی ممکن الوقوع میان این قسم سه مرتبه
میشود و اینست در این قسم طویل عرضی شرف طویل عرضی مخفض طویل
عرضی و معتدل طویل ضیق شرف طویل ضیق مخفض طویل ضیق معتدل
طویل معتدل شرف طویل معتدل مخفض طویل معتدل معتدل قیصر عرضی
شرف قیصر عرضی مخفض قیصر عرضی معتدل قیصر ضیق شرف قیصر ضیق
مخفض قیصر ضیق معتدل قیصر معتدل شرف قیصر معتدل مخفض قیصر معتدل
معتدل معتدل عرضی شرف معتدل عرضی مخفض معتدل عرضی معتدل

صلى

معتدل ضیق شرف معتدل ضیق مخفض معتدل ضیق معتدل
معتدل معتدل شرف معتدل معتدل مخفض معتدل معتدل معتدل
فقد کافانه دقیق لا ینظر الا للمتفطنین و احد الموفقین حسین حسینی
ما خود است از کیفیت قرع اصابع و منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل
بنفیه قوی عبارت است از مقدوره عرق بالجم اما علی بخشی که غور نماید در
اصابع و دلالت میکند بر شدت قوه حیوانی زیرا که شده قوه حیوانی
باعث شده احتیاج است به ترویج روح و دفع این احتیاج حاصل میشود
بدون انقباض قوی تمام و بنفیه ضعیف عبارت است از عدم مقدوره عرق
با اما علی در تقابل میان قوی و ضعیف اختلاف است اما بنا بر مذهب
امام رازی تقابل میان قوی و ضعیف تقابل عدم و کمال است و بنا بر مذهب
ابوسهل سببی تقابل تضاد است و اما بنا بر مذهب علامه نزاع لفظی است
زیرا که ضعیف کما فی تفسیر کرده میشود بامر وجودی و کما فی بامر عدلی و بنا بر اول
تقابل تضاد است و بنا بر ثانی تقابل عدم و کمال است و بنفیه ضعیف دلالت
بر ضعف قوه حیوانی است عدم قوه حیوانی بر انقباض تمام قوی و بنفیه
معتدل است که متوسط باشد در قوه و ضعف و دلالت میکند بر متوسط قوه حیوانی

در شده و ضعف جنس ثالث مأخوذ است از زمان حرکت و منقسم می شود به سیر و بطی
و معتدل بنفی سریع عبارت از اتمام حرکت در زمان قصیر و دلالت میکند
بر شده احتیاج قلب هوای بارد زیرا که حاجت لبوی از برای ترویج روح
و حراره غریزیت و کثرت احتیاج بسبب از دیاد حراره موجب شده حیوان
است بتطغیه و انجذاب نسیم کثیر و بنفی حاصل می شود بدون سرفه و بنفی
بطی عبارت از اتمام حرکت در زمان طویل و دلالت میکند بر قله احتیاج ترویج
روح و انجذاب نسیم کثیر و بنفی معتدل عبارت از اتمام حرکت در زمان
معتدل و دلالت میکند بر توسط احتیاج ترویج روح و حراره غریزیت
جنس رابع مأخوذ است از قوام آله و منقسم می شود به صلب و لینی و معتدل
بنفی صلب است که منفر شود بسبب غمزا نامل و دلالت میکند بر سبب عدم
سطا و عه آله و بنفی لینی است که مخالف صلب می شود و منفر گردد بسبب غمزا نامل
و دلالت میکند بر رطوبه و بنفی معتدل است که متوسط باشد میان صلابه و لینی
و دلالت میکند بر توسط حال بدن در رطوبه و پیر جنس خامس مأخوذ است
از زمان سکون و در این قول نظر است زیرا که بنفی همچنانکه مذکور شد
حرکت است پس بنا بر این جنس مأخوذ از سکون چگونه از اجناس اوله بنفی

و لینی است

و ممکن است جواب از این بحث باینکه سکون لازم حرکت نبوده است زیرا که هر
نام می شود به دو حرکت و دو سکون همچنانکه مذکور شد سابقا پس بنا بر این جایز است
که جنس مأخوذ از سکون از اجناس اوله بنفی باشد و در این جواب نظر است
از برای این که بنا بر این تعدد خواهر بود بنفی مهیج مرکب از حرکت و سکون
پس جایز نیست حکم بر بنفی باینکه حرکت است و ممکن است جواب از آن حرکت
باینکه تحمل سکون میان اجزای حرکت مانع نیست از اطلاق اسم حرکت بر بنفی
همچنانکه متعین نیست اطلاق حرکت بر قطع سافه معینه هر چند سکون متعین باشد میان
اجزای آن با آنکه ممکن است اطلاق اسم حرکت بر بنفی از قبیل تسبیح کلی
باشد با اسم جز و بعد از این مراتب بدانکه این جنس مذکور منقسم می شود
به متواتر و متفاوت و معتدل بنفی متواتر است که زمانی که جسمی گردان شود
در راه و بگرد عرق قهر باشد نسبت به بنفی معتدل و دلالت میکند بر ضعف قوه
حیوانی زیرا که قوه حیوانی هر گاه قوی باشد بنفی عظیم می شود و لیکن در حالت
ضعف عاجز می شود و از عظم و تدارک میکند متواتر آنچه فوت شده است از عظم
و از آنچه است که این بنفی را متدارک بزرگ میکند و بنفی متفاوت است
که مخالف متواتر باشد یعنی زمان سکونش اطلول باشد از زمان سکون بنفی

طبیعی و دلالت میکند بر شدت قوه حیوانی و نبض معتدل است که متوسط باشد
 میان متواتر و متفاوت و دلالت میکند بر توسط قوه حیوانی جنس سادس
 ماخوذ است از مقدار مافی تجویف العروق و منقسم به ممثلی و خالی و معتدل
 نبض ممثلی است که مقدار را بجزیر که در تجویف عروق است از بد از مقدار طبیعی
 باشد و دلالت میکند بر گزشت خوف و روح و نبض خالی است که مخالف ممثلی
 باشد یعنی مقدار را بجزیر که در تجویف عروق است انقباض از مقدار طبیعی
 و دلالت میکند بر قله دم و روح و نبض معتدل است که متوسط باشد میان
 ممثلی و خالی و دلالت میکند بر اعتدال مقدار خون و روح جنس سابع ماخوذ است
 از کثیفه جرم عرق و منقسم میشود بکار و بار و معتدل اما حراره جرم عرق دلالت
 میکند بر حراره مزاج روح و دم و بر دوده جرم عرق دلالت میکند بر دوده
 و مایه خون شریانی در قوه روح حیوانی و اعتدال جرم عرق دلالت میکند
 بر اعتدال روح و دم و اندام جنس ثامن ماخوذ است از وزن حرکت که در
 میشود بکبد الوزن و غیره الوزن و غیره الوزن منقسم میشود به قسم اول
 متجاوز الوزن و متجاوز الوزن است که از نبض طبیعی تجاوز کرده باشد
 لیکن مثالی نبض سستی باشد که در یکی است صاحب ان نبض باشد مثلاً

هرگاه نبض او شسته شود به نبض کهول و ثانی میان الوزن و آن مخالف
 متجاوز الوزن مثل مثالی هرگاه شسته شود نبض او به نبض شیوخ و ثالث
 خارج الوزن و آن نبضی است که از نبض طبیعی تجاوز کرده باشد ولیکن شسته
 به نبض نباشد و او را نطفی نیست بلکه همیشه مرتفع و ترش است و این نبض
 در نهایت رداة است جنس ناسع ماخوذ است از استواء و اختلاف نبضی
 است که قراعات او بر انامی متشابه باشد و دلالت میکند بر جوده حال
 و مزاج و نبض مختلف است که مخالف مستوی باشد در عدم تشابه قراعات
 عرق بر انامی و دلالت میکند بر سوء حال بدن و بد آنکه در تشابه نبضات
 اختلاف بعضی بر آنکه حرکت اجزای نبض واحد میباشد به نبضی
 از اصبع ادرک کند حرکت نبض را همچنانکه دریافته است اصبع دیگر بعضی
 که حرکت نبض در دفعات مختلفه میباشد که تشابه نبضی که ادرک کند میباشد
 حرکت نبض را در مرتبه اولی باشد به ادرک در مرتبه ثانی باشد و ثانی اولی است
 از برای اینکه بجای عبارت از جنس عاشر ماخوذ است از اسطلام و دم
 اسطلام و منقسم میشود به مختلف منظم و مختلف غیر منظم اما نبض مختلف منظم است
 که در اختلافش تقاضی باشد مثلاً عرق در چند نبضه سریع باشد و درین

بطی باشد و همچنین علی الدوام مستمریم برای این نظام و این بنفی دلالت میکند
بر تشریح حال بدن و قوه قوه زیر که قوه باعث قدرت طبیعت است بر حفظ
او و از بنفی کامپی و بنفی مختلف غیر مشتم است که در اختلافش نظای باشد
بلکه واقع شود و بنفیات مختلفه کیفیات و دلالت میکند این بنفی بر ضعف قوه
و سوء حال و ایضا بد آنکه جنس عاشر نزد اهل تحقیق داخل است در کتب طبیعت
یعنی در کتب استوار و اختلاف زیر که مشتم و در صنف اند از مختلف که آن محض
نوعیت از جنس تا سبع پس بنا بر این منقسم میشود جناس او در بنفی در قسم
فصل دوم در انواع مرکب بنفی است بد آنکه بنفی عظیم در اصطلاح اطباء عبارت
از از دیامتر عرق در طول و عرض و عمق نسبت به بنفی طبیعت معتدل
و دلالت میکند بر شده حاجت و مطاوعت آلت و قوه قوه و بنفی صغیر
است که مخالف عظیم باشد در جهات مذکوره یعنی قصیر و ضعیف و مخفی باشد
و دلالت میکند بر عدم شده حاجت و عدم مطاوعت آلت و ضعف قوه قوه
و بد آنکه طبیعت هر گاه ممکن شود با عدم مطاوعت آلت و ضعف قوه قوه
در حراره غریزی با وجود منور سریع میکند بنفی را تا آنکه در کتب
سرعه انحراد که فوت شده است از عظم و معتدل است که متوسط باشد

در این

در این امور ثلثه یعنی در طول و عرض و عمق و دلالت میکند بر متوسط حال
و بنفی غلیظ است که در عرض و شقوق از پدید از بنفی معتدل باشد و بنفی قوی
است که مخالف غلیظ باشد در عرض و شقوق و بنفی معتدل است که متوسط باشد
در این امور یعنی در عرض و ضیق و انحراف و انحنای و بنفی غزله عبارت
از حقوق قرعه ثانیه قبل از انقضای قرعه اولی و دلالت میکند بر شده حاجت
بر و یج روح و سبب حدوث این بنفی سه چیز است قوه قوه و صلابت
آلت و شده حاجت از برای اینکه آلت در این حالت سبب صلابت
تمام میکند بلکه منقطع میشود و در نهایت و شده احتیاج و منبسط میکند
قوه را بر اتمام حرکت و قوه نیز چون قوت تمام میکند حرکت بنفی را بقوه
و بنفی مروجی عبارت از اختلاف اجزای عرق در عظم و صغر و عرضی
و از این جهت این بنفی را مروجی میگویند بسبب این که آن بحر که موج در
مذکوره و دلالت میکند بر کثرت رطوبه و شپه است به بنفی مروجی بنفی دودی
در شقوق و لیکن تمنی آن اقل است از بنفی مروجی و دلالت میکند بر سقوط
قوه لا تهاجم و اما بنفی غلی در نهایت صغر و تواتر است و دلالت میکند
سقوط قوه و قرب موت و در بنفی این بنفی غلیظ است زیرا که حرکت

آن شپه است بدین منوال و اما بعضی نشانی نبض است صلب مختلف در قوا
و شوق بر تپه که حس میشود و بعضی اصابع در حال نزول از نبض دیگر
و سبب آن با اختلاف انحراف است که در خوف عروقت در فاجعه و نفع و نفعی
موجب نشانی نبض است زیرا که آن جز نفع لین در این حالت سبب رطوبت
مطامعت نموده شرف میشود آن جز صلب غیر نفع سبب صلابه مطامعت
نموده مخفی میگردد پس بنا بر این نشانی میشود و نبض و با سبب آن اختلاف
اجزای عرق است در صلابه و لین پس بنا بر این آن جزیه که صلب است
سبب عدم مطامعت قبول اشتراف میکند و آن جز لین سبب مطامعت
و شده حاجت قبول اشتراف میکند و این نبض موجب نشانی نبض است و یکبار
آن در می است در اعضای عصبانیه زیرا که شریا ترا احاطه کرده است و غش
که هر یک از آنها متبجند از لیف عصبی و لیف رباطی پس هرگاه حادث شود
درم در این اعضای عصبیه تمدد میشوند اعصاب او بسبب از باد جمعی که قوا
شده است سبب درم و لازم این تمدد است انحراف اعصاب متضربان
اعصاب متورم پس در این حالت متجذب میشود این عصبیه که در شریا
و بنا بر این دشوار میشود بطن شریا این سبب مانع ایست متجذب پس در این

حالت بعضی از اجزاء شریا که متصل با آن اعصاب متضربان
اسرع میشوند و بعضی دیگر که متصل با آن اعصاب اخفض و ابطا میگردد
و این نبض باعث نشانی نبض میشود و بدینکه نبض نشانی دلالت میکند
بر درم عظیم همچنانکه در ذات الحجب و در نسبه این نبض باین اسم است
اوست باستان نشانی در ارتعاع و انقباض و نبض ذنب الفار عیار
از تدرج در اختلاف اجزای نبض از نقصان بسوی زیاده یا از زیاده
بسوی نقصان و دلالت میکند بر اختلاف احوال نبض در قوه و ضعف
و نبض مسلی است که آمدن از نقصان بسوی عادی از زیاده و باز
بر کرده تا اینکه شهر شود که اول در نقصان و تقسم میشود و بر اجمع
اما اول دلالت میکند بر قوه قوه و عدم عظم آخ و اما ثانی دلالت میکند
بر ضعف قوه و عظم آخ و اما علم فصل سیم در بول است بدانکه بول فطر
مستقیم ثانیه و ثالث است که دفع میشود از بدن از راه ادرار و بدانکه بول
از جبهه اوله کلیه و الله بر احوال بدن است و لیکن دلالت آن بر اول
بدن است و متحقق نمیشود مگر بعد از فراغات چند شرط اول اینکه آن
بول بولی باشد که در اول دفع گردد و باشد تا نبض شود که حادث شده است

از طبع غذا و ثانی آنکه مایه افه کرده باشند با او در زمان طویل زیر آنکه مدام
بول با اضرار بدن تغییر می شود از حالت خود ثالث آنکه آن مریض تباد
کرده باشد از اشیاء صابغه بول چیزی مثل زعفران و خیارشیر و غیره کند
زیر آنکه تباد اشیاء صابغه موجب صیغ لون بولست و در این حالت است
بر احوال بدن که مایه نبتی نمیشود و نمودار اینها به آنکه طبقات لون بول پنج است
صفرة و حمرة و خضرة و سودا و بیاض اما مراتب صفرة شش است اول نبتی
است و آن لونیت شسته باب نبتی و مرکب است از اندک صفرة و بیاض
شغاف و سبب آن قصور و ضعف است سبب برودة و قد صفرا و بد آنکه مایه
که قد لون بول بکدی برسد که بول نبتی شود و سبب آن برودة باشد هیچگونه
در امر امنی عاده سبب انحراف طبیعت بسوی دماغ با جهت دیگر و دیگر آنکه
است و لون او شسته است بدون قشر از ترنج و دلالت میکند بر جوده حال مغم
و بدن در حرارة و برودة زیرا که افرط حرارة طایفه موجب غلبه صفرة
و قد آن موجب قد صفرة و اعتدال حراره طایفه موجب اعتدال لون
بولست و دلالت میکند بر اعتدال حال مزاج و سبب شقرت و آن صفرة
که مایل است باندک حمرة و سبب آن کثرة حرارت نسبت با تری و لیکن نسبت

بنارنجی

بنارنجی و نارنجی در غلاف حرارة آن اقل است و چهارم نارنجی است
و آن صفرة است که مایل است بحمرة از اشقر و دلالت میکند بر حرارة
اکثر از اشقر و پنجم نارنجی است و آن صفرة است که مایل است بصنع و غفرا
و مایل است بحمرة از نارنجی و لون آن مشابیه شعاع نارنجی است
و دلالت میکند بر حرارة اکثر از نارنجی و اندک علم و اما مراتب حمرة
چهار است اول اصهب آن اول مراتب حمرة و لون آن شسته است
بلون صهب و دلالت میکند بر کثرة خون و دیم و ریت و لون آن
در حمرة از اصهب دلالت آن بر کثرة خون اکثر است و سیم اصهب
یعنی اصهر شد و دلالت میکند بر کثرة خون اکثر از دیم و چهارم
اصهر اقم است یعنی اصهر که اللون و دلالت میکند بر احراق دم و کثرة
و اما مراتب صفرة پنج است اول فسق است و آن صفرة است که مخلوط
شده است باندک سودای و دلالت میکند بر غلبه برودة و همچنین که شسته
در این قول نظر است زیرا که خضرة همچنانکه مذکور شد صفرة است که مخلوط
شده است با اندک سودای و صفرة دلیل حرارة است و سودا و فی
دلالت میکند بر برودة که با او مکرده باشد و اما هرگاه با خضرة باشد

میکند بر حرارتی که گران است و در دیم آسمان جویت و لون آن شبیه است
 بلونی که مظهر است بلون سار و دلالت میکند بر برودت و سیم منجی است
 و لون آن شبیه است بلون نیل مذاب در آب و مندر است در صیان
 بغلیج یا شنج زیرا که اعصاب صیان در نهایت منفعت و قابل است
 مواد است پس هرگاه آن مواد منقبه رقیق و مائی باشد موجب فایز میشود
 و اگر غلیظ باشد باعث تشنج رطب میشود و چهارم کراتی است و لون آن
 شبیه است بلون کراش و دلالت میکند بر کثرة احراق لیکن احراق آن
 چون احراق زنجاری نیست و پنجم زنجاریت و لون آن شبیه است برنگ
 زنجار و دلالت میکند بر شده احراق و نموده این معنی است قول شیخ زنجاری
 اینجا که فرموده است که کراتی اسلم است از زنجاری از برای اینکه احراق
 در زنجاری اکثر است زیرا که غلط محرق در زنجاری فانی شده است و در
 او کجی که مایل شده است لون آن به پاضی و این هر دو مندرند در صیان
 بنشین یا بس و اما مراتب سواد چهار است اول اسودت که مافوق است
 از اضلاع سودا یا منور و کاه است که این لون حاصل میشود از افراط احراق
 هرگاه بوده باشد با او اندک صوفی زیرا که حرارت موجب تخلف و تفرق

اجزای پس متفرق می سازد بسبب تخلف آن صفة را بر تمام آن مایه
 و حاصل میشود لون مذکور و در دیم اسودت که مایل باشد کثرت و دلالت
 میکند بر سودا که حادث شده باشد از احراق خون و سیم اسودت
 که مایل باشد کثرت و دلالت میکند بر سودا و حرف زیرا که سودا و حرف
 مخلوط با ضلای دیگر کجی که آن خلط بر سودا غالب باشد متلون میگردد و سودا
 بلون آن خلط ولیکن هرگاه مخلوط با خلط دیگر باشد متلون بلون خود
 بود و چهارم اسودت که مایل به سیم به پاضی و دلالت میکند بر سودا و بلغی
 یعنی متولد میشود از احراق بلغم و اما مراتب پاضی دوات پاضی حقیقی
 و پاضی غیر حقیقی اما پاضی حقیقی آن لونیت که متفرق بعد باشد مثل لون
 و کاف و دلالت میکند بر غلبه بلغم و برودت با ذوبان شحم و با دلالت میکند
 بر ذوبان اعصابی اصلیه همچنانکه در ادواخرب دق و اما پاضی غیر حقیقی
 که از اشغاف نیز گویند دلالت میکند بر عدم تصرف طبیعت در مایه
 و این لون در نهایت روانه است و موسس است از نفیض و ادوا و اسطفا
 قوامی نیست مثل آب و اسد اعلم بالصراب فصل چهارم در قوام بول
 و رکیه آن اما از جهت قوام منقسم میشود بر قیق و غلیظ و معتدل اما رقیق

دلالت میکند بر عدم نفیج اعم از اینکه در حالت صحت باشد یا مریض و اگر مریض
هرگاه منقطع گردد در عروق ناچار است که استفاد کند از منقطع قوامی بسبب
مخالفت اضلاط نفیج پس بنا بر این هرگاه رقیق باشد دلالت میکند بر عدم
نفیج ضروری و یا دلالت میکند بر سده که حادث شده باشد در مجرای بول
زیر آنکه بسبب سده منقطع میشود مجرای بول و نفوذ نمیکند مگر در آن مایه رقیقه
و یا دلالت میکند بر گزیده شرب آب از برای اینکه مایه هرگاه غلبه کند بر
مغلفه بول عاف میشود طبیعت از افاده قوام آن پس رقیق میشود بول اما
غلیظ دلالت میکند بر گزیده اضلاط بر آنکه گزیده اضلاط موجب غلیظ بول میشود
از دو وجه اول بسبب انقاع آن اضلاط با بول قبل از نفیج و ثانی بسبب
انقاع آن مواد با بول بعد از نفیج که مایه کرده میشود در مجرای
ادراری و آخر ملاحظه میکنیم دلالت بول غلیظ بر عدم نفیج اکثر است
و بر نفیج اقل است و مریض که است با نفیج شیخ در قانون بول خود که اما
بعد از آنکه بدین فی اکثر الاحوال علی عدم النفیج و فی اقلها علی النفیج و اما
القوام دلالت میکند بر نفیج فاضل از برای اینکه رقیق القوام مایه مینماید
درستی دلالت میکند بر عدم نفیج بالضروری و غلیظ القوام اگر چه گاهی دلالت

میکند

میکند بر نفیج لیکن در اکثر اوقات و اغلب احوال دلالت میکند بر عدم
پس معتدل القوام ضروری دلالت میکند بر نفیج جید فاضل و اما از جهت
را که منقسم میشود بقلیل الراکیه و بعضی الراکیه و حلو الراکیه و منقسم
اما قلیل الراکیه دلالت میکند بر برد مزاج و ضعف حراره غریزی زیرا
که در این حادث میشود از تاثیر حراره مزاجه در جسم رطب پس هرگاه مزاج
بارد باشد با حراره غریزی ضعیف باشد حاصل نمیشود راکیه و اگر حاصل
شود ضعیف خواهد بود و اما بعضی الراکیه دلالت میکند بر حراره از برای
اینکه حراره غریبه هرگاه اثر کند در جسم رطب و قاصر باشد از نفیج کامل
موجب محضه آن میشود همچنانکه مایه کرده میشود در اشجار و اما حلو الراکیه
دلالت میکند بر غلبه دم زیرا که در بدن غلیظ محضه است در خون پس گاهی
خون غالب شود در بدن مایه در دفعی که مینماید از دم در کبد محضه
برای آن و اما منق الراکیه دلالت میکند بر انقباض رقیق که واقع شده است
در مجرای بول و در دلالت نین راکیه بر حدوث و صفا هر است اعلم
فصل پنجم در کدوره و صفات کدوره و زبده بول است اما کدوره بول
سبب آن غلیظ اجزای ارضیه با مایه بر آنکه مراد از غلیظ اجزای ارضیه

بامایه است که آن اجزای ارضیه منبسط و پراکنده باشد در مایه بخشی که در آن
از دیگری متمیز نباشند و آن اجزای ارضیه متون بویژه باشد که مانع اشتغال
باشد و الا یعنی اگر ضایحه مختلط اجزای ارضیه بامایه بخشی باشد که اعداد
دیگری متمیز باشند یا اینکه اجزای ارضیه متون بدون مذکور نباشد باعث
نخواهد بود و اما صفای بول سبب آن مخالفت سبب که دره است یعنی اجزای
ارضیه مخلوط بامایه نباشد و بر تقدیر مختلط اعدادها باید که از دیگری متمیز باشند
بخشی که اجزای ارضیه رطب و مایه طافی باشد و آن اجزای ارضیه متون
بویژه باشد که مانع اشتغال نباشد و دلالت میکند بر اعتدال حال بدن
و دفع مواد سبب استوائی اجزای اقوام و اما قلیل المقدار دلالت میکند بر
قوة زیرا که قوة در حالت ضعف قاذویت بر دفع کثیر و یا دلالت میکند بر
شکل رطوبات بدنیة مثل عرق و سخ و غیر ذلک و یا دلالت میکند بر انقباض
ماده بول بجهت دیگر همچنانکه در اسهال زیرا که مایه در این حالت است
کرده میشود با آن فضلات و انقباض باعث قلة مقدار بول است و اما کثیر
المقدار دلالت میکند بر ذوبان رطوبت بسبب شدت کفیه حرارة مذنبه
همچنانکه در هر کرده میشود در حیات محرقه و دوقیه و یا دلالت میکند بر استرخا

فصول

فصول زاید و همچنانکه در هر میشود در بکران ادراری و اما معتدل
دلالت میکند بر جاری بودن اسباب بر جری طبیعی و اما زاید بول بداند
کثافت و طول بقای آن دلالت میکند بر لزوجه ماده بول همچنانکه در
میشود در بول اصحاب امراض تعدد و تشنج بسبب غلظت مواد انراض
و کثرة زبد دلالت میکند بر ریح غلیظ و عدم اشتقاق مایه و انقباض
لون زبد کاهر دلالت میکند بر مواد امراض همچنانکه دلالت میکند بسبب
سود و صفرة بر همان اسود و اصفر و اسه اعلم فصل ششم در رسوب
به آنکه رسوب در لغت استقرار اجزای غلیظه است از مایعات در سفل
قارورة و اما این الی صافی رحمه الله علیه نقل کرده است در شرح
که رسوب را گاهی اطلاق میکنند بر غمام و متعلی زیرا که از آن غمام
و متعلی است رسوب کردن در قعر قارورة هرگاه مانعی نباشد و قسم
میشود بطبیعی و غیر طبیعی اما رسوب طبیعی است که لون آن افسی باشد
در رسوب کند در قعر قارورة اما پاهای لون از برای اینکه فصل مضمر و نفع
تغیر و تشبه است بسوی جوهر اعضا و اعصابی اصلیه بعضی اللون اند
و اما راسب بودن در قعر قارورة از برای اینکه فصل مضمر و نفع همچنانکه

در این تشبه جواهر نبات لایعصاب از نشان جواهر اعصاب رسوب
در مایه و دیگر از صفات رسوب طبعی است که منحل الاغراض باشد یعنی
مجموع باشد در اسفل قاروره و شیشه نیز بر رسوب مایه الرود و درجه دلاله تعالی
اغراضی رسوب بر طبعی بودن ظاهر است زیرا که انفعال اجزا دلالت میکند
بر عدم فحاجه و عدم ریاح مشتبه مغز که حادث میشود از عدم نفع بدیه
نسبه دلاله رسوب بر نفع ماده در جمیع بدن مثل نسبه دلاله مده بضمای
است مثلاً با القوام است بر نفع ماده و درم لیکن ماده مده کثیف و ماده سبک
لطیف است و دیگر از جمیع صفات رسوب طبعی تمثیل و لطافه است بخشی که
هرگاه در حرکت دهند زود منبسط شود و فی الفور نزول کند در اسفل قاروره
و اما رسوب غیر طبعی است که مستجمع صفات مذکوره باشد از پنج است
که متعلق و طانی را غیر طبعی میگویند زیرا که مشابیه با اعصابی اصلیه ندارد و در
کردن در قعر قاروره و منقسم میشود بجز اعلی و لجم و دمی و مدی و مخی طبعی و شری
و مخیری و در مایه و دمی و اما اغراضی شیشه است بقدر نسبت بجز
و منقسم میشود بحسب مقدار به پنج نوع و نوع از آنها عظیم المقدارند که آنها
را صفای و غرق میگویند و نوع از آنها صغیر المقدارند که آنها را نفای

در این

و کرسی و دیشی میگویند و دیشی منقسم میشود به ایض و احراف و ایض منقل
میکرد از مشانه و احراف از کلیه و اما لجمی سبب آن احراف اغراضی کبد است
و کلیه دلون آن شیشه است بدون لحم و اما دمی دلالت میکند بر ذوبان شحم
و لحم و سبب بد آنکه رسوب دمی دسوتی است منجمد منعقد که محسوس میشود در اسفل
قاروره و متمیز است از مایه و حادث میشود از ذوبان اعصابی و سبب
دسمه مخفی است در ثلثه مذکوره و اما رسوب مدی دلالت میکند بر انقباض
و خصوصاً هرگاه بوده باشد خرم در اعصابی بول و اما مخاطی دلالت میکند
بر کثرة اخلاط غلیظه و این رسوب غیر محدود است و از پنج است که شری و مخیری
و محدود است که ب باشد که این غلط غلیظه لطیف و رقیق شود و ببار
مذیه و گمان کنند که آن رسوب محدود است بجهت اشتراک آن با رسوب محدود
باضی و رقیق و لطافه پس بنا بر این میباید که طبعی مغز و نشود در امر اضی
بشاید به اینچنینی که شیشه باشد بر رسوب هرگاه با آن علامت نفع نباشد
و اما رسوب شعری مسکون میشود از رطوبت غلیظه لزج و خصوصاً از طعم
و این رسوب شعری وقتی حادث میشود که آن رطوبت غلیظه لزج و مضاف
کرده باشد با آن حراره فاعله در این حالت حادث میشود شعری که

مسکون میشود حصاة لیکن ماده شعرا رطب و لطیف است از ماده حصاة
و این رسوب متکون میشود بدون آن خلطی که ماده اوست اگر چه آنچه ماده اوست
احمر اللون و اگر بلغم است ابض اللون و اما رسوب خیزی شسته است قطعه
خیز منقوع و دلالت میکند بر ضعف معده و سوء هضم و اما رسوب رمادی
میشود از ماده غلیظ لزج که مستعد تجزیه و دلالت میکند بر حصاة منعقدة و اما
رسوب رمادی دلالت میکند بر بلغم و ماده که عارض آنها شده نیز بسبب
لبث تغیر لون و ممکن است که تغیر لون رسوب رمادی را حادث شود بسبب
کثره احتراق و اما رسوب دموی اگر شدید الما زجر باشد بامایه دلالت
میکند بر ضعف کبد و عدم تمیز کبد مایه را از دم و اگر شدید الما زجر نباشد
میکند بر جرم احشای که واقع شده باشد در مجرای بول و در جرم عدم شده مجاری
در این حالت ظاهر است زیرا که شده مجاری را ناچار است از زمان
طویل که موجب کثره احتراق شود و اما رسوب بجز مکان منقسم
بنام و متعلق در آب اما غامق است که بر روی قاروره قرار گیرد و اما
طافی نیز میگردند و سبب آن قله نفخ است و تصعید ریح و اما متعلق است
که اقبیه در وسط آن نیز دلالت میکند بر قله نفخ و تصعید ریح و لیکن

الان

دلالت آن بر قله نفخ و تصعید ریح بر تبه طافی نیست و اما رطب در
طبیعی دلالت میکند بر نفخ و در غیر طبیعی بر سوء حال اما دلالت رطب در
طبیعی بر نفخ از برای شایسته اوست با اعضای اصلیه و اما دلالت آن
در رسوب غیر طبیعی بر سوء حال بسبب حدوث اوست یا از حراره محرقه
که گردانیده باشد آن سفلی را بسبب احتراق ارضیه محرقه که جانی
شده باشد از لطافتی که موجب خفه است و یا دلالت میکند بر سوء حال
حدوث آن از بر دوده مجرده که مکث افروای لطیفه است و عکلا القه
این رسوب ردی است و دلالت میکند بر سوء حال بدن و اندک علم
مقاله پنجم در تدبیر امراض و علاج مرضی است بر وجه کلی یعنی بر وجهی
که مخصوص بشخص دون شخصی و مرضی دون مرضی و دوقی دون دوقی باشد
و این مقاله ششمی است بر پنج فصل فصل اول در تدبیر ماکول و شرب
و این قسم بر سوم است بعلم حفظ صحت به آنکه علم حفظ صحت قسیمی است از
عملی زیرا که جزء عملی منقسم میشود بعلم حفظ صحت و علم علاج از برای آنکه
آن جزء عملی با علم است تدبیر ابدان و از آنرا علم حفظ صحت میگویند
و یا علم است تدبیر ابدان و از آنرا علم حفظ صحت میگویند و علم حفظ صحت

منقسم شود به قسم زیر که هر صحتی خالی از این نیست که یا در غایت است
یا در غایت نیست و بنا بر اول یا شروع در انحراف از غایت کرده است
یا شروع در انحراف نکرده است پس بنا بر این انحراف که دانسته میشود
در او تدبیر ابدانی که صحت او در غایت نیست او را علم تدبیر ابدان ضعیف
میگویند مثل تدبیر مشایخ و ضعیفا و غیره که دانسته میشود در او تدبیر ابدان
که صحت آن ابدان در غایت است و شروع در انحراف از غایت کرده است
نامیده میشود و علم تقدم بالحفظ و جزیه که دانسته میشود در او تدبیر ابدان
که صحت آن ابدان در غایت است و آنچه در انحراف از صحت ننموده است
مخصوص است باسم علم حفظ صحت و بعد از توضیح این مقدمه باید دانست
که جمهور اطباء اتفاق کرده اند بر دو قاعده قاعده اوله آنکه حفظ صحت
بمثل است و ثانیه آنکه از ازاله مرض بقصد است اما اول از برای آنکه حفظ
شئی ابدانی آن شئی است بر مانی که آن شئی بر آن حالت است و ثانیه
شئی بر حال خود ممکن نیست مگر بورد و انحراف از شئی که مایل او باشد
و اما ثانی از برای آنکه مرض عبارت از زوال صحت پس رد او بر
حال طبیعی ممکن نمیشود مگر بورد و انحراف از شئی که مایل او باشد و اینست

که اوله

که بقراط رحمه الله علیه در ثانیه فصول ذکر نموده که هر مرضی از امراض
که میشود از امتلا معالج کرده میشود با استفراغ و هر مرضی که حادث میشود
از استفراغ از ازاله کرده میشود به امتلا و بالجد شفا میسر آید اما بعضی
انشی کلامه و اعراض کرده اند برای قاعده بن مذکور بن بر دو وجه
اینکه حفظ صحت بمثل نیست از برای آنکه هرگاه دارد شود بر بدن خود
و بورد و انحراف از شئی که مایل او باشد و انحراف از شئی که مایل او باشد
مورد و بخود میشود و بورد و از انحراف است که حفظ نمیکند صحت صاحب
صفا دی را با صفات مثل رمانیه و اجامیه و غیر ذلک و صحت صاحب
مزاج یعنی را حفظ نمیکند بمسخرات مثل حمضه و ارضیه و غیر ذلک و الا
و ثانی آنکه از ازاله جمع امراض بقصد نیست زیرا که بعضی از امراض معالجه کرده
بمثل مثل حمی بلغمی که از ازاله کرده میشود و بصاره غافت و او در نهایت است
و حمی صفا دی که معالجه کرده میشود و بقویا و آن نیز در نهایت سخونت است
و همچنین معالجه میکنند قی را بقی و اسهال را با سهال پس بنا بر این این
دو قاعده کلی نباشند و بد آنکه هر یک از این دو اعراض را جوابی گفته اند
اما جواب از اعراض اولی است که مراد بقول اطباء که حفظ صحت بمثل است

اینست که غذا هرگاه وارد بدن صحیح المزاج شود و منفعل شود از حرارت و
 و نهضم گردد حاصل شود از آن خونی که صلاحیت بدل و تبدیل داشته باشد
 و شیشه کرد و بان بدن پس بنا بر این هرگاه وارد شود رگها و در هر مصل
 او باشد در بدن صفراوی المزاج و منفعل شود از حرارت غریزیه آن
 و نهضم گردد در معده و کبد و عروق حاصل میشود از آن خونی که مایل
 به حرارت و پر سبب شده حرارت طبعی و از آن جهت است که اگر وارد شود
 غذای معتدل به بدن آن شخص که مزاج صحتی آن صفراویست محقق میشود
 خصوصاً هرگاه آن غذا عاقل باشد و همچنین آنکی که مزاج صحتی او بلغمی باشد
 حفظ کرده میشود و صحت آن بمثل حصیه و از حصیه و غیر ذلک من الاقادیه زیرا
 که اگر وارد شود بر بدن بلغمی المزاج غذا معتدل نهضم نمیشود و نهضم
 و حاصل نمیشود از آن خلط صالح زیرا که حرارت غریزی در مزاج ایشان
 ضعیف است پس میباید که غذای بلغمی المزاج مایل به حرارت باشد تا اینکه
 حفظ گردد و مزاج ایشان و حاصل شود خون صالحی که بدل و تبدیل شود
 شد و الله اعلم و اما جواب از سوال ثانی آنست که آنچه مقرر شد ذکر کرده است
 مسا فی این قاعده نیست زیرا که علاج غشیات در حیات بلغمیه مثل



عصاره غافت و غیره فی تحقیق علاج سبب می است که بلغم شریک زیرا که
 او را به حاره تسخین و تلطیف آن خلط میکند و پرودن میکند آن را
 را از بدن و نزد خروچ آن خلط زایل میشود می زیرا که اشغای غلظت
 مستلزم اشغای معلول است و هیچ شک نیست که عصاره غافت ضد
 بلغم است و همچنین علاج بقویا در می صفراوی علاج بقوت از
 برای اینکه بقویا استوار میکند صفرا را که باعث می است و استوار
 ضد حباس است و مخفی نماید که این جواب ممکن است که جواب از اعراض
 اول باشد از برای اینکه غافت مستغرق بلغم است و استغرق ضد حباس
 است و همچنین علاج قی یعنی و علاج اسهال با سهال صاحب بقوت زیرا
 که سبب قی و اسهال حباس مواد است و استوار ضد حباس است
 و بعد از توضیح این مراتب و صحبت بیان کیفیت تدبیر ماکول و مردوب
 آنکه تدبیر ماکول به آنکه غذا ای که وارد بدن ایشان میشود و حبیب که
 معتدل المعده را باشد یعنی بسیار کم نباشد تا و قایه بدل و تبدیل کند
 و بسیار نباشد تا طبیعت مدبره از نهضم آن عاجز نشود و باید که بعد از
 اکل سکون واقع شود تا غذا اسکی شود و قرار گیرد در قعر معده و

در آن اثر کند و در اجزاء عضو که داند و لیکن مبادی که سکون قلیل
 زیرا که حرکت برفق بعد از غذا اعانت میکند بر مضم و ایضا بد آنکه حافظ
 صحت را جایز نیست جمع میان اطعمه مختلفه در اکل و دانه مگر اسکند ماکول است
 باشد که در این حالت مجوز است با آن اکل شئی مانع یا عریف که دفع نفخه
 دسوسه از معده بکند و ایضا بد آنکه مجربون نهی فرموده اند از جمع میان غذای
 مختلفه که دشوار است بر طبع اثبات سبب نهی در اکثر آنها مثل روغن
 جمع میان روغن و غلب و هر سه در مان و غیر ذلک و ایضا نهی کرده اند
 از جمع میان سمک و لبن زیرا که اکل آنها با هم باخی صیه مولد امراضی خرمه
 است مثل جذام و فالج و غیر ذلک و همچنین منع نموده اند میان لبنیات و غذای
 حتی اینکه منع نموده مضره و اجاصیه و در نهی در منع مذکوره تجربه و امتحان
 نه لایل و بر مان و همچنین نهی فرموده اند حافظ صحت را از ادمان بر طعام
 واحد زیرا که ادمان بر شئی واحد موجب عاده است و عاده همچنین که
 مشهور است مثل طبعه ثانیه است پس بنا بر این دشوار خواهد بود بر آن
 این طعام که مشقه و ابرام و طول از من و در و ابرام و ایضا و جهت
 صحت که ملاحظه کند شهوة را زیرا که ملاحظه باشد شهوة موجب انقباض و انقباض

بمعده

بر معده و خصوصاً صفرا زیرا که خلای معده موجب شده قوه جاذبه است
 و صفرا سبب لطافه و رقة قوام سریع القبول است از برای جذب و انقباض که
 ملاحظه میکند با شهوة هرگاه تناول کند طعامی فاسد میشود و در معده سبب احتلا
 آن با صفرا و باطل میشود و آن شخص را شهوة طعام زیرا که معده سبب حده
 صفرا مستقر میشود در این حالت ضعیف میشود و مضم پس بد آنکه هرگاه شخصی را
 ضرر دة واقع شده باشد ملاحظه باشد شهوة واجب است که استعمال کردن
 طبیات و سکنات صفرا مثل الالاجامی یا شرفش با آب نمک یا ترنجبین
 و غیر ذلک و اما قبل از هذا المقام و حذر را در این قول نظر است زیرا که
 اخراج صفرا از معده و دفع غایبه آن بر سهیل فی اوقات است از برای
 اینکه صفرا با طبع میل میکند ببلوک لا یخفی و ایضا بد آنکه وقت غذا اعدل
 اوقات نه است اما در فصل رستمان وقت استعمال غذا اوسط
 نهارد در فصل تابستان وقت استعمال غذا اطرفی نه است و در تمام
 و اما در پرمشرب بد آنکه وقت آشامیدن آب وقتی است که غذا سرد
 در مضم کرده باشد و جایز نیست شرب در وسط طعام از برای اینکه
 فحاجة غذا امیکرد و لیکن مجوز است شرب آب در وسط طعام وقتی که خور

مشغول باشد و طبیعت محتاج باشد به تطهیر حرارتی که درین حالت برک
 شرب آب موجب سوء مزاج و تغییر احوالست و بد آنکه ادوات نیست که حفظ
 صحت در این حالت اگر محتاج شود بشرب آب باید که قدر قلیلی بر سبیل
 امتصاص میل نماید تا باعث انقباضی حرارتی غریزی نشود و بعد از توضیح
 این مقدمه بد آنکه افضل میاه آنهاست و خصوصاً میاه جاریه برتر
 حره نقیه از شوائب رودیه و خصوصاً هرگاه جریان او بر طرف شرق
 باشد مثل مشرق و خصوصاً که مندر شود از مواضع عالی و خصوصاً هرگاه به منبع
 باشد و مجموع این صفات جمع است در آب نیل و از آن جهت است که آب
 نیل افضل میاه است و بد آنکه هر آنکه که شبامت آن باب مذکور است
 فقیه او شپرت و آب نیل بد آنکه مجربون نبی کرده اند از جمع میانه آب
 بر د آب نهاده ای که مندر شده باشد احدی از معدیه زیرا که اجتماع
 این آب باعث عدم آنکه است از معدیه بسبب اجتماع لطیف و کثیف
 و اسد اعلم فصل دوم در ریاضه و دلک است اما ریاضه هر گزیت ارادی که
 مضطرب است آن بواسطه آن بود که نفس عظیم بدان ادوات که تالی
 بدون غذا میست و یافت نمیشود غذا ای که بکلیه جزء عضو شود بلکه بجا

که باقی ماند از دوز در بعضی فصله پس هرگاه آن فضلات تراکم شوند
 و جمع گردند در مرد ایام حاصل میشود از اجتماع آنها مواد فضیله
 از جهات مکتبه زیرا که آن مواد هرگاه متعفن شوند موجب حیات غفنه
 میشوند و اگر ممتد شود کیفیات آنها باعث سوء مزاج حاد میشود و اگر
 چنانچه مقدار آن زیاد بر قدر طبیعتی شود موجب امراض امتلا میشود پس
 بنا بر این اگر چنانچه استفراغ که شود آن فضلات به ادویه مهله متاد
 میشود و بدین زیرا که اکثر ادویه مهله می است پس ناچار است این را از چرخ
 که منع تولد آن فضلات کند و آن ریاضه است چه ریاضت اقوای سبیه
 است در منع تولد فضلات سبب تسخیم اعضا و سیدان مواد و ابغیا
 ریاضه دفع میکند امراضی مادی را و برمی انگزد حرارتی غریزی را و کثرت
 میکند مفاصل را و تجلیل میرد فضلات را و وسیع میکند اندام را و
 این منافع دقتی مرتب است که استعمال کرده شود آن ریاضت بر عود
 و وقت ریاضه آن زمان است که غذا از معدیه مندر شده باشد و هضم
 کامل در کبد عروق یافته باشد زیرا که عدم هضم کامل در مواضع مذکور
 باعث سده عروق و مجاریت زیرا که ریاضت از شان اوست فزود

غذا در جرم عضو پس هرگاه غذا بصرفه کیلوسید باقی باشد و آن شخص شروع
در ریاضه نماید آن غذا نفوذ نمیکند در کبد و عروق ضیق که موسومند با سار
و لا محاله در اینجاست موجب سده میشود و علامت ریاضت محمود که موجب
حفظ صحت است احمرار بشده و برآمدن جلد و ابتداء نمودن عرق است پس هرگاه
ریاضت متعطف بصفت مذکوره بشود و پسندیده است و اگر متعطف بصفت
مذکوره نباشد غیر محمود و نا پسندیده است و ایضا بدانکه ریاضت متعطف میشود
یا بخیزی که شل معده بدن باشد مثل رکوب جنبل و لب بصولجان و ساقه
جنبل و یا بخیزی که مخصوص است به بعضی اعضا و در بعضی مثل چیزی خواندن
با و از بلند از برای شوق صدر از فضول و استماع انعام لذیذ از برای تحلی
فضول سمع و قرائه خطوط و قیقه از برای تحلیل رطوبات عین و ششی
سریع از برای شقیه الیهین و مخدین و ساقین و قدم در بنده اعلم و اما
دلک بدانکه دلک از جلد ریاضات است زیرا که محلل فصلات و مرقی طوب
و از این جهت است که مشور حراره غریزی و صلب او تا در عضلات
و منقسم میشود و صلب دلین و کبیر و قلیل و خشخ و املس اما دلک صلب
سخت میگردد از اعصاب و جلد را جذب میکند و از این بطن هر دو صلب

نیم

تبعین آن عضویت که دلک بر آن واقع میشود و اما دلک این رخ
میکند اعصاب و جلد را الیکین در منافع مذکوره کمتر از دلک صلب است
و اما دلک کثیر باعث انزال و لاغری بدن است سبب کثرت و اما دلک
خشن یعنی دلکی که واقع شود بخرق خشنه در جذب خون بظاهر عید لقوی
از دلک صلب و اما دلک املس یعنی دلکی که واقع شود بخرق لینه و نایل
کف بر جلد موجب حبس خون است در تحت جلد و املس علم فضل سیم
در تند بر استقامت است بدانکه بهترین حمام نیت که قدیم اینا باشد زیرا که
حمام قدیم اینا فایست از انجازه ردیه کره اراکیم مثل حبس و زوره
دلک که باعث تفر قلب و روح است و منفع بنم فضا ی آن تا سیکر
محقق نشود انجازه در آن و موجب کرب و مورث خفیان نشود و عین
باشد آب آن زیرا که آب عذب تر طبع میکند بدن را و تعدیل میکند
پسیرا که حادث میشود از تحلیل و هوای ادبیا ر عار نباشد زیرا
که کثرت حراره هوای حمام موجب تحلیل رطوبات و از فای اعصاب
و پس بار بار نباشد از برای اینکه رطوباتی که در تحت جلد است و در
التحلیل است به تحلیل نبرد و بلکه در صبت که معتدل باشد در حراره در

تا امید مقصود حاصل آید و مباد که پت اول حمام مبرد و مرطب باشد
و پت ثانی مسخن و مرطب باشد و پت ثالث مسخن و مجفف باشد
و مناسب نیست که حافظ صحت استعمال کند در هر پتی از پرت حمام آب
که ش کل آن باشد و اینها بدانکه واجب بر حافظ صحت که پس از پرت
تناید در حمام و خصوص در پت ثالث و خصوص اینجا یعنی که محذور المزاج
بلکه هر است در مذبح اطباء این تراکت در پت ثالث لیکن گفت در پت
ثالث مناسب است جماعتی را که ممکن باشند بکثرة تحلیل مثل غریزی و بعضی
و مستغنی و بدانکه حمام بر خلدی معده مجفف بدن و موجب نزال است بسبب
کثرة تحلیل رطوبات اصلیه و حمام بر امتداد اگر چه در بعضی اوقات مسکن است
بسبب جذب غذا بطا هر بدن لیکن در اکثر اوقات موجب سده است
پس اگر چنانچه حافظ صحت را اتفاق افتد استقام در وقت خلدی معده
باید که رفع ضرر آن نماید بکچین عسل یا بکچین بزوری عار اگر بارد
المزاج باشد و بکچین بزوری بارد اگر محذور المزاج باشد و اینها
و هیت بر حافظ صحت اجترار از اکل و شرب در حمام زیرا که الکلی در
اینجا است موجب سرع نفوذ است در اعماق اعضا قبل از انهدام و تلو

در اعماق

دم و الله اعلم فصل چهارم در تدبیر نوم و بقیه است اما تدبیر نوم بدانکه هر
خواه با خوابت که واقع شود بعد از آنکه از طعام از خم معده و اینها نمودن
بهضم زیرا که نوم در اینجا است ممکن قوه طبیعت است در فعل خود و مرکب قوه
نف نیست و موجب جوده هضم طعام است و بنوم که انی ممکن است تراکت
ضعفی که حادث میشود از اوصاف کمالات مثل اعیان که حادث میشود
از شرب ادویه مسهل و کثرة جماع و غضب و غیر ذلک و بدانکه و هیت که
زمان نوم معتدل باشد یعنی بسیار طویل و بسیار قصیر نباشد زیرا که نوم
معتدل موجب ممکن قوی است در افعال خود و باعث کثرة روح است
در باطن بسبب میل طبیعت و حراره غریزی بسوی باطن و اینها بدانکه
نوم قلیل باعث عدم ممکن قوی و عدم استراحت نفس است و در اینجا است
خواهید مذکور و متصور نخواهید بود نوم کثیر موجب اتقار حراره غریزی
در باطن و مولد رطوبات غریبه بلغمیه است و از اینجاست که نوم طویل مبرد
و مرطب است و بدانکه نوم بر خلد معده مسقط قوه است زیرا که طبیعت و حراره
غریزی در اینجا است میل میکند بسوی باطن پس بنا بر این هرگاه معده خا
باشد از طعام و طبیعت غذا انی نباید تصرف میکند در رطوبه غریزی و تحلیل پرت

اوراد هرگاه رطوبه غریزی که ماده حراره غریزی است تجلیل و تحریک
 غریزی نیز تجلیل می رود و این معنی موجب ضعف قوی است و اینها بر آنکه
 نوم نهاری موجب امراضی رطوبه و نوازل است از برای اینکه محرک طبیعت
 زیر اگر روح بسبب ضوئها میل میکند بظاهری و بسبب نوم رجوع میکند بطبیعت
 و طبیعت در این حالت بسبب حرارت تصرف میکند در رطوبات فضیه
 پس بنا بر این باقی میماند آن در بدن باعث امراض مذکوره میشوند
 و از این جهت است نوم نهاری فاسد میکند لون را زیرا که عدم تصرف
 طبیعت در رطوبات مذکوره موجب تراکم رطوبات و تراکم رطوبات
 باعث کدورت لونست و خصوصاً خون هرگاه که اللون باشد در فک
 بشره ادخل است پس در این حالت فاسد میشود لون بشره بسبب عدم اشراق
 دم و سایر رطوبات و اینها بدانکه نوم بر قفا موجب فضولت غیر مجزایی
 طبیعت و باعث حدوث امراضی در بدن است مثل سکنه و کابوس و غیره
 و اما در نقطه بدانکه اگر اطو قیظ موجب ضعف بدن و دماغ و سوسه است
 و افقای رطوبات و اف و مزاج است و با باشد که افراط آن موجب
 و مورت جنون و مانجی لیا شود و تملک میان نوم و قیظ در بدن زیر آنکه

حیرت طبیعت است در افعالی که منسوب بان زیر اگر روح در بدن
 کاهی میل میکند بظاهری و کاهی میل میکند بباطن و در این حالت افعال
 صا در غیث و داند اعلم فضل بنجم در تدبیر فضولت اما فضل رسیع بر آنکه
 و جهت بر حافظه صحت که در اول آن تقدم نماید بقصد در سهال از برای
 اینکه فضل بهار بسبب حراره لطیفی که دلد و محک مواد و مشور اخلاط
 که منجم شده است در شتاب سرد شده و اینها پس هرگاه آن مواد حرکت
 کنند در بهار و سیلان نمایند زیاد میشود کمیت آنها بسبب رقت از برای
 آن مواد موجب حدوث امراضی مناسبه آن اخلاطت و از این
 جهت است که و جهت حافظه صحت را در این فضل مبادرت با قوا
 آن مواد بقصد اگر دم غالب باشد و به سهال اگر حفظ دیگر غایب باشد
 و همچنین و جهت بر حافظه صحت در این فضل احتراز مسلمات و مصلحات
 زیرا که استعمال آنها معادن طبیعت فضل است در تحریک مواد و اعراض
 و اما فضل صیف که تابستان باشد بدانکه و جهت بر حافظه صحت در این
 فضل نقصان غذا و شراب و ریاضه اما نقصان غذا از برای ضعف
 و ضم زیرا که حراره غریزی و روح در این فضل میل میکنند بظاهری

همچنانکه متوجه میشوند در شتابی باطن بدن و انحراف طبیعت از باطن
سوی ظاهر باعث ضعف هضم است و آن نقصان شراب از برای اینکه
حرارة آن مساوی حرارت فصل میکرد و باعث سوء مزاجات می
گردد و آن نقصان ریاضه از برای اینکه ریاضه محلی روح و حرارة غیر
پس بنا بر این میباید که حافظه صحت در این فصل احراز کند از ریاضه
و اختیار منازل رفیع معتدل الهوائی تا اینکه تحلیل کمتر واقع شود زیرا که
مسام در این فصل متخلخل است و اندک محلی باعث تحلیل سپار میشود
و اینضا بدانکه وجبت بر حافظه صحت در این فصل استعمال مطغیات
حرارة مثل شرب رب حصرم در مان و غیر ذلک و آنکه فصل خریف
بدانکه بر حافظه صحت و وجبت در این فصل احراز از نجفیات نامعاد
کنند طبیعت فصل را در احوال پخته اگر گویند که احراز از نجفیات
در تابستان اولی است از خریف زیرا که محلی که در تابستان واقع
میشود اگر است با آنکه ممتخلل است جواب میگوئیم که فصل تابستان
اگر چه در پخته و نجیف اقوی است از خریف لیکن سبب فوّه حراره
باعث سیلان مواد است و سیلان مواد موجب ترطیب است بخلاف

خریف و اینضا بدانکه وجبت بر حافظه صحت در این فصل احراز
از جمیع زیر آنکه جمیع باعث استفراغ منی و روح و حرارة غریبه
و استفراغ موجب تحلیل قوی است و خصوصاً هرگاه پوسته خارجی معادن
او باشد و همچنین وجبت بر ایشان احراز از غشال با بار بار
و نوم طویل در آنکه بارده و اینضا بدانکه هوای این فصل مرصع و
امراض نزلات سبب استعمال از حرطها بر دبر و غدد و دیالیزه
و بالعکس و اینضا بدانکه وجبت بر حافظه صحت در ادایل خریف استعمال
سفرغات تا اینکه مواد داجیه الاله فاع که پنجه شده اند در شتاب
سبب برودت منفع شوند و همچنین وجبت بر ایشان در این فصل
اکلی اشیا و حاره و طبعه زیرا که فصل خریف مولد غلط بارد یا بس است
سبب مشک و تعدیل آن ممکن نیست بدون استعمال اشیا و حاره و طبعه
و آنرا شتاب بدانکه وجبت بر حافظه صحت در این فصل از فصد و حراره
اما احراز از فصد سبب انجماد خون و عدم مطا و صحت فروغ و اما احراز
از فی از برای اینکه اعتلاط در این فصل را سبب اند و مطا و صحت
بسی نمیکند لیکن مجوز است استعمال ادویه مهله در این فصل نزدیکی

از برای اینکه سهل محتاج نیست بحركات غلیظه که واقع میشود در قی بالکمال
 همچنانکه دانستی در این فصل مترتب و مایل اند بخل و آبضا بدانکه مجوز است
 حافظ صحت را در این فصل بکثیر غذا از برای که قوه ماضیه بسبب رجوع طبیعت و عروق
 غریزی بسوی باطن در این فصل اقلست و برودت هوا نیز موجب کثافت
 مواد و انجماد اضطلعت و بسبب کثافت و انجماد جم اضلاط نافض میشود پیش
 بر این و فاجعای عروق نمیکند و از این جهت است که اطباء تجویز کرده اند در این
 فصل بکثیر غذا را تا طبیعت تحصیل بدل یا تخلیل کند و جم اضلاط را نیز زیاد کرده اند
 تا و فاجعای عروق نماید و آبضا بدانکه غذای حافظ صحت میباشد در این فصل
 غلیظ باشد مثل هر اسی در و سس و غیر ذلک زیرا که خونی که تولید میکند از اغذیه
 لطیفه اقبل انفعالات سریع موجود است از خونی که از اغذیه غلیظه حاصل گردد
 و اسه علم مقال سادسه در معالجات مرضی است بقول کلی و این مقال
 ششم است بر شش فصل اول در تدریس است بدانکه تدریس در اصطلاح اطباء
 عبارت از تعرف در سه ضروری و مندرج است در تحت آن فی سهیل
 و ادرار و عرق و غیر ذلک و آبضا بدانکه حکم تدریس از جهت کیفیت حکم ادویه است
 یعنی حکم تعرف در سباب سه ضروری از جهت احوال کیفیت شش حکم ادویه است

مثلا

مثلا هرگاه که در دشت و در بدن آب غذا نی و حاصل شود از آن خلطی حاصل
 میشود از آن و با آن خلط بر بدن کیفیت که لازم آن خلط است مثلا اگر آن خلط
 غالب دم است زاید میشود بر بدن حرارت در طوبه و اگر صفت زاید میشود
 حرارت و پیوسته پس بنا بر این حکم تدریس حکم ادویه است و یکسبب غذا سبب
 این مثل کله و شانه داخل نمیشود در تحت و از برای اینکه دو اجزای است
 که اثر کنند در بدن و صورت نوعیه آن باقی بماند و غذا بصیبت که تاثر کنند در بدن
 بعد از انجماد صورت نوعیه آن فصل دوم در علاج بدو است بدانکه مراد از بدو
 در این مقام همانکه دانستی بصیبت که احوال کند کیفیت در بدن باقی بماند
 نوعیه اعم از آنکه احوال آن دو کیفیت مذکوره را بصورت نوعیه باشد یا کثیف
 و اعم از آنکه تاثر آن از داخل باشد یا خارج و بعد از این مراتب بدانکه
 علاج بدو اسبق آن است اختیار کنید و اختیار کنید و اختیار وقت ایما
 کیفیت بدانکه بر طب لازم است معترف کنید و و ابعد از معرفت نوع مرضی تا علاج
 بصدق تواند نمود زیرا که علاج امراض همچنانکه مذکور شد بعد است و و لا
 بر این معنی تجزیه و قباس آما تجزیه خود محسوس است مثل حرارت نازک و ابل
 میکند برودت آب را در برودت آب که زایل میکند حرارت آب را همچنانکه مذکور شد

در مجت فرج و اما قیاس از برای اینکه صدان دوا در جود یابد
که تعاقب کند بر موضوع و ادبسی بنا بر این هر یک از ضعیفین اقتضای
حلول در محل دیگر را پس هرگاه احدی غالب آید معدوم میباید و ضعیف
را وصول میکند در محل آن و اما اختیاری که بداند اختیار وزن در هر
کیفیت از حراره و برده و غیر ذلک حاصل میشود طبیب را بسبب صناعی
از طبیعت عضو مقدار مرضی و ذکره و اناته در سم دیاده و فصل و
و بعد و سمه و قوه اما طبیعت عضو متضمن چهار امر است فرج و ضعیف
و وضع و قوه اما فرج عضو از برای اینکه از برای اینکه طبیب هرگاه
کند فرج عضو را در خارج مرضی که عارض شده است و در اختیار
میکند از دوا آنچه را که مقابل او باشد بحسب وزن و درم و اما ضعیف
از برای اینکه بعضی از اعضا قناعت میکنند با اول طبیعت ضعیف و وزن
و درم بسبب تخلفی عام مثل ریسی در ای حالت دوا که مناسب باشد
باید استعمال کرد و بعضی از اعضا گفتا بدوام مذکور نمیکند بسبب
و صفت بودن و بنا بر این محاسبه بدو ای قوی کجب وزن و درم
تا غور در اعماق اعضا تواند نمود و اثر خود را تواند رسانید و اما وضع

از برای

از برای اینکه عضو قوی مثل معده کافیت در ازاله امراض آن دوا
که قوه آن متقابل آن مرضی بشود در کیفیت زیر اگر دوا در ای حالت برسد
اثر خود را با آن عضو قوه آن باقیست بر حال خود و عضو بعدی مثل کلیه
و غیر ذلک محتاج است بدو ای قوی از عده زیر اگر اگر موی عمل باشد
بسبب بعد از آنکه مکرر میگرد و کیفیت آن و باقی نماند بر صرافه خود پس بخاری
باید که دوا قوی از علت باشد تا بعد از آنکه رسورت منقذ و مایه
تواند نمود و اما قوه از برای اینکه عضو قوی مثل عین و عضو قوی مثل
قلب جابریت در دوا و ای آنها استعمال ادویه قویه زیرا که اعضای
مذکوره بسبب دقایق و ثرافه سریع القبولند از برای کیفیت و زود
متضرر میشوند از ادویه قویه و بدانکه جابریت استعمال دوا که کثرت
باشد با طبیعت بی رکاب هر اگر ادویه مطلق مخالف اند با طبیعت
لیکن بعضی نسبت به بعضی دیگر شدت مخالفت اند مثل ادویه سمیه پس بنا بر این
بدون ضرورت باید مبالغه استعمال آنها نشود و اما مقدار مرضی بداند
مرضی ضعیف یعنی مرضی که فروغ آن از حد اعتدال قدر غیر محسوس
محتاج نیست با ادویه قویه بلکه نباید که دوا متقابل آن باشد در کیفیت و درم

و مرض قوی یعنی مرضی که فردی آن را اعتدال قدر محسوس باشد باید که در
آن نیز متغیباتی انحراف آن مرض باشد در کینه و درجه تا از آن علت قوی
نمود و اما اختیار وقت بدانکه بر طبق لازم است معرفت اوقات مرضی زیرا
که هر مرضی را در هر وقتی از اوقات اربعه علاج خاص است مثلاً در وقت
در ابتدای آن استعمال را دعوات در اثنای آن استعمال میکنند
در حالت تریه استعمال میکنند رادع و محمل معاً و در وقت انحطاط قضا
میکند بر محلات صرفة و همچنین سایر امراض را در هر وقتی از اوقات اربعه
مذکوره علاج خاص است که طریقه آن مذکور است در کتب مکتوبه این فروع
اعلم فصل سیم در معالجات مزاجی بدانکه از جمله معالجات صده که مکرر
است میان اکثر امراض و اسقام مزاجی است و لغایت تریه و سردی و غرض
را حکایت میکند قرشی که شاهره کردم شخصی را که مبتلا بود به مرض عشق و شدت
آن مرض بحدی رسیده بود که اطباء می نمودند که آن عاقر شده بودند
و متاعن این علت از این تانی صند مشوق او بر بالین او حاضر شد و سبب
صند آن فی النور آن مریض صحت یافت بر تبه که گویا هرگز بیمار نبوده
و همچنین از جمله معالجات میان اکثر امراض و اسقام مزاجی سبب

لونه

تغیبات قوای نفسی و روحانی و باطن باشد که اشغال از هوا و هوا
از آن اکثر اسقام و الام شود و الله اعلم فصل چهارم در معالجات
و حیث است اما قصد تفرق اتصال است از آدمی که واقع میشود در عرق
هر سه بدانکه خون سببی قوی است در قوام بدن و بادست بقای قوه
و محفوظ بودن آن می باشد و باعث حسن لون و طراوت و نصارت
بشره است و واقع نگایه بردن در حقیقت داین صفات مذکوره و قوی از
نظهور میباشد که متصف باشد بدو شرط اعتدال او در کینه و صلاح آن
در کینه اما اعتدال در کینه از برای اینکه خون هرگاه معتدل الکیه باشد
بناقص خواهد بود از قدر کافی و یا زیاد خواهد بود بر آن پس هرگاه ناقص
باشد موجب نقصان حراره غریزیه و ضعف قوه حیوانیه میشود زیرا که
خون ماده ارواح و قوت و اگر مناسجه زاید باشد مناسجه باشد باعث انفعال
حراره غریزیه و روح حیوانیه میشود مثل روغن سپر در چراغ و اما
صلاح آن در کینه از برای اینکه هرگاه خون پر و دراز کینه
مخصوص خود که آن حراره در طوبه است باعث اضرار بدن و قوی
میشود و انفعال معقوده از او کاملاً منقضی صادر نمیشود پس بنا بر این در حقیقت

که معتدل باشد در کینه و کینه و اگر چنانچه برود رود از اعتدال که
بجب کینه بر طب لازم است که در اصلاح آن گوشه ناچیزی که باشد
داند و اگر چنانچه برود رود از اعتدال بجب کینه اگر آن خروج در
نقصان باشد اصلاح باید کرد باغذیه مولده دم و اگر آن خروج در
کثره باشد تعدیل باید نمود به تخفیف غذا و کینه و کینه با بقصد دفع
او غیر ذلک و بد آنکه قصد استفراغ است کلی یعنی سایر اعلاط با دم مستخرج
می شود و آنجا بد آنکه با زینت اخراج خون کثیر در امراضی که بکلی
بکلی کین باید نمود سورت او را بکینت اگر ممکن باشد و الا اندک
اندک باید اخراج نمود و همچنین قصد نباید کرد هرگاه علامات مبتلا
خون ظاهر شود پیش از رفع زیر آنکه قصد کند ای موجب ضعف قوی و
افساست و ب باشد که منجر به لک شود و بد آنکه قصد دینی احتیاط
قوة را بکین اخراج میکند اعلاط رقیقه را حبس میکند اعلاط کثیفه را
و قصد واسع متقابل است یعنی اخراج میکند اعلاط کثیفه را و حبس میکند
اعلاط رقیقه را و آنجا بد آنکه ادما در قصد است که اخراج غلط و جب
الدفع نمایند در دو دفعه زیرا که اخراج دم کثیر در دفع داده موجب

تحلیل

تحلیل قوی و ارواح است دفعه و بد آنکه آورده مقصوده پیش است
قبال و آن در بدست که ظاهر میشود و نزد ما بعضی میان اعضاء
و اکلی و بدست که ظاهر میشود در اسفل آن و باسین و بدست که ظاهر
میشود پایین تر از او و امیل است باسفل است عدا از قبیل و جبل الذراع
در بدست که ظاهر میشود از انسی ساعد و ممتد میشود تا اعلا آن تا انکسر
بطرف وحشی و مثل طوق کرد اگر دما بعضی کشیده است و اسیم و بدست
که ظاهر میشود میان منبر و خضر و ابطنی شعبه است از باسین و بعد از
مراتب بد آنکه هر قدری را منفع است اما قصد قبیل و جبل الذراع
نافع انداز برای امراضی اعلیه و قصد باسین منق تنور بدن است و نفع
امراضی اعصابی است فنی را در قصد مذکور هرگاه واقع شود از طرف
نفع میکند کبد و او را ام آن و او را ام مجاب و وجع معده دشو و
الجنب را و هرگاه واقع شود از طرف یسار نفع میدهد و او را ام
لمحی را و اما اکمل مشترک است میان قبیل و جبل الذراع و باسین در
مذکوره و اما اسیم هرگاه واقع شود در طرف یسار نفع میکند و او را ام
در هرگاه واقع شود از طرف یسار نفع میدهد و او را ام مجاب و او را ام

المقصود من الید و اما عرق این عرقیت که عمدت بر قوه از جانب
و حی تا کعب و فضا این عرق در حواله کعب سبب قله علم اظهرت و این فضا
نافع است اذ جمع عرق این و دولا و قمرس را و صفای عرقیت
بر ساق که عمدت است از جانب انسی تا کعب و در ادرار حسی نفع عظیم
است و اما حجتی که بدانکه حجتی منقسم میشود به قسم شرط و بغیر شرط
مانند منقسم میشود به قسم بنابر و بغیر بنابر و اینها منقسم میشود به حجتی بغیر و بنابر
و اعتباری اما ضروری استعمال کرده میشود در وقت احتیاج و اما احتیاج
مشروط است بکجه شرط اول اینکه استعمال او در اوسط شهر باشد از برای
اینکه رطوبات عالم سفلی همچنان که متحقق شده است منسوب بکجه که قدر زیاد
انها سبب نور قمر است و از دبا و انوار قمر در وسط شهر اظهر من الشمس است
و مؤید این معنی است جز در مدینه که اگر گویند که بنابر این فضا بنابر این که در اوسط
شهر واقع شود جواب گوئیم که اگر چه اعتبار این شرط در فضا بنابر این است
لیکن بشرط این شرط در حجت او است از دو وجه اول اینکه معظم
استغراغ حجت از ظاهر بدن و تحت جلد است و مواد نر و زیاده و قوی نور
قمر بایع و منشورند در ظاهر و باطن و نر و نقصان نور قمر تراکم اند در باطن

بکجه

مخلاف فضا زیرا که معظم استغراغ در آن از باطن است و ثانیاً اینکه
بدن در زیاده نور قمر متخلل و در نقصان نور آن متکثف اند پس بنابر این
حجت معظم استغراغ آن از تحت جلد است در وقت کمال نور که تمام
متخلل است او است و شرط ثانیاً آنست که حجت واقع شود در زمان
که مایل باشد بحرارة تا اینکه مواد باسبب فروج تواند نمود و شرط ثالث
آنست که اسکنش واقع نشود در حجت هر گاه که خون مخزن رقیق و قوی
ضعیف باشد زیرا که خونیه که استغراغ کرده میشود بسبب حجت اگر چه
خون مستغراغ بقصد باشد باعث ضعف قوی اکثر از فضا میشود از برای سبب
معظم خونیه که دفع کرده میشود بکجه رقیق است و وجود رقیق که حجت
در خون رقیق اکثر است به آنکه افضل اوقات حجت ساعت دهم و یازدهم
هست و اما بقصد آنکه حجت سبب قوی را در ادرار طبع نفع عظیم است
و حجت بر قوا نافع است از برای رمد و بوی دمان و قلاع و صداع
سبب انجذاب مواد بکجه مخالف و از این جهت است که حجت بر قوا در غلظت
صداعی که در مقدم راس باشد نفع است لیکن موردی است بنیان است زیرا
که موقوفه دماغ محل قوه حافظه است و از این جهت که حجت قوه موردی را در

حرکت و اندام فضل محکم در علاج سوز مزاج است بقول کلی
 سوز مزاج بر سه قسم است اول باسکنت و در علاج آن بقدت مثل غلغله
 عفوته همی ریح تر باقی فاروق و این سوز مزاج بر دو قسم است بارد
 و حار و سوز مزاج بارد است که سهل الزوال میسر و در ابتدا در غلغله
 باشد در انتها و سوز مزاج حار ضد است یعنی عسر العلاج است در ابتدا
 و سهل العلاج است در انتها اگر گویند که تعریف سوز مزاج حار متعین
 بجای دقیر زبر که می دقیر با لاتفاق سوز مزاج حار است و مع ذلک
 در انتها نیست بلکه منش العلاج است جواب گویند که می دقیر را مسلم
 که سوز مزاج حار است لیکن سوز مزاج حار سهل العلاج است در ابتدا
 بشرط عدم موانع در می مذکور مانع است که موجب عدم سهولت علاج
 در انتها که آن تخیل رطوبه غریزه است زیرا که رطوبه غریزه ماده حراره
 غریزه و نقصان او باعث نقصان حراره غریزه و موجب ازدیاد
 حراره مذکور معین است بر گزافه تخیل رطوبه غریزه پس در این حالت
 بر آن مایع تخیل حاصل می شود و بهین موجب عدم سهولت علاج می
 است در انتها و قسم ثانی غریزه است و لیکن در حد کون است و علاج

ان مادی

آن مادی ماده اوست بنوع سبب آن مثل استفراغ ماده ریح بطبوعه
 اقیقون زبر که مطبوعه اقیقون زایل می کند ماده حار را و منع می کند نفوذ
 این پس در اینجا مادیات ماده و تقدم کفوفه بظهور آمده است
 و قسم ثالث است که مزاج مزاج بر آن خاف شده میسر و لیکن مزاج
 محسوس نموده باشد و این سوز مزاج است بنوع سبب فقط و این قسم از
 علاج نامیده می شود بنوع کفوفه و این سوز مزاج با سبب
 با مادی اما سوز مزاج سوز مزاج کافیت در از آن تبدیل مزاج
 و اما سوز مزاج مادی و جیت در مادی آن استفراغ مصلی که سبب
 سوز مزاج است و تبدیل مزاج اگر چه بعد از استفراغ اثری باشد
 باشد و به آنکه اشیای که در جیت رعایه آنها در استفراغات قویه
 جزیت اول امتحانی بحسب کمیت و کیفیت پس بنا بر این عدم امتحان
 زیرا که استفراغ بدون امتحان موجب تخیل از دل در رطوبه غریزه
 دوم رعایه قوه است پس بنا بر این ضعف قوی مانع استفراغ است
 مگر اینکه فر ضعیف قوه کمتر از ضرر عدم استفراغ باشد پس در اینجا
 و جیت استفراغ و بعد از آن قوت قوه نمودن بمقویات مناسبه

و سیم مراعات مزاج است پس مزاجی که در نهایت حرارت و پیوسته باشد
مانع است از استفراغ زیرا که اکثر استفراغات قویه عار و یابی اندیش
ستوینا و صبر و شتم حفظی و تربیه و غیر ذلک پس بنا بر این استعمال آنها در
مزاجی موجب از زیاد حرارت و پیوسته و مورت التهاب و کثرت اعیان
مواذ است و همچنین مزاجی که در نهایت برودت باشد مانع است از استفراغ
زیرا که روح و دم در این مزاج قلیل و رقیق است پس بنا بر این استعمال
استفراغات قویه در این مزاج باعث تخلیل روح و اضمای حرارت غریزی
میشود اما مزاج عاده رطبه شدت خلل است بسبب ریزش استفراغ
قویه را مثل فصد و جماع و غیر ذلک و چهارم سیم است بدانکه قضا و تخلف
و سیم معوط مانع اند از استفراغ اما افراط قضا و تخلف ظاهر است اما
افراط سیم از برای اینکه موجب استیلا و برودت و انقباض طبع و قی
است بسبب و که مواد پس نپذیرد اصلاح این مزاج تعدیل اخلاص است
اما در مزاج عاریابی و قصف متغلی با شرب و اغذیه رطبه و اما در
بشیا و کله سلفه و پنجم اعراض لازم است پس استفراغ در این قوه
امسا مانع اند از استفراغ اما استفراغ در این مزاجی که با باشد

کم استفراغ

که معوط شود استفراغ بسبب شده استفراغ موجب اسهال شود و اما
قویه امسا از برای اینکه با باشد که موجب سیم شود و نرد مرد و فصول
بر امسا در وقت استفراغ دشمن است به آنکه هر دم و طول مانع است
از استفراغ از برای اینکه برای قوی وارد و احیای ایشان در نهایت
ضعف است و استفراغات همچنین که در ستم کل ارواح و قوی است پس بنا
بر این با باشد که استفراغ در این مزاج باعث انقباض حرارت غریزی
شود و بالکلیه اما طول از برای اینکه اعضاء ایشان هنوز ضعیف است
و بحد کمال نرسیده است پس بنا بر این مصلحت استفراغ نمیشود و شدت از
که استفراغ موجب نقصان رطوبه و ضعف قوه است که نوزادها در بدن
طفل ضرر است از برای کمال نشود و تا دهنم وقت است بدانکه اوقات
حار و بارده مانع اند از استفراغ اما اوقات حار و از برای
اینکه ماسم در این وقت متغلی است و حرارت نیز محلی است و قوی بسبب
کثرة تخلیل ضعیف اند پس بنا بر این هرگاه استعمال کرده شود در این وقت
استفراغات قویه متغلی و سقوط قوه با آنکه مزاجی جذب میکند ما و
را بخارج بدن و دوا جذب میکند باطن پس این معنی باعث حرط است

کردیده اخلاط متحرکه را که پس از اخراج نمیتواند نمود اما اوقات بارده
از برای اینکه می‌فطر روح و قوی در این وقت اهمیهات و مستغنیات
همچنین که دانستی معین قوی و مضغف از دل است و شتم بله است
بدانکه استغفار در بیدار و عاریه مثل استغفار در اوقات بارده
در اوقات بارده است و اهم مضاعف است پس آنکه بیا که اکثر اوقات
افعال است که میکنند مثل حالان و دلاکان و غیره که مانع اند از استعمال
استغفار بکثره تحمل و ضعف قوی در ابدان ایشان و درهم
عاده است پس آنکه بیا که عادت نموده اند با استغفار بیا که می‌باید
نمایند به استغفار قوی دفعه بلکه باید تدریجاً لطیف و دائمی استعمال
تا اینکه عاده شود و اینها به آنکه در حقیقت در هر استغفار رعایت پنج
آول اخراج ان ضعیفی که مودی بدنت بکجه یا کینه مثلا هرگاه در بدن
ضط مودی صوا باشد و حقیقت در اخراج آن دوا که می‌باید که سهل صوا
باشد فقط و از برای اهمیت است که در این حالت رخصت نموده اند استعمال
استغفار از برای که سفویا اگر چه باخی صیه سهل صوا است اما با لکینه
سهل بلغم است و دوم قدر ضط مودی است پس بیا که آن قدر قدری می‌باید

که باشد

که باعث ضعف قوه علیل شود و لیکن خونی تبت از کثره استغفار
هرگاه از جنس خلط واجب المدفع باشد زیرا که اخراج اخلاط غلیظ
در ضط مودی باشد باعث اشعاش حراره غریزی و روح جویب دلا
هرگاه استعمال کرده شود سهلی از برای اخراج خلط خاصی دشمنی شود
فصل آن با سهل ضط دیگر و حقیقت در آن هنگام استعمال صواب است یعنی
و حقیقت در این حالت حبس مواد زیرا که دوا فضل خود را که پس از آن
بفعل آورده است مثلا ضط غالب هرگاه صوا باشد و استعمال کرده شود
در از آن دوا که سهل است و فضل آن دوا منتهی شود با اخراج
بلغم یا خلط دیگر پس در این وقت احتیاس ضرورت و اینها به آنکه
فصل دوا مذکور منتهی شود با اخراج خون در این خلط عظیم زیرا که استغفار
دلالت میکند بر اینکه آن دوا سبک و کیفیت سیمیه بوده است که مهور کرده است
طبعه را و اخراج نموده است ضط غالب را بعنف و اینها به آنکه
و عطش در عقیق اسهال و دلالت میکند بر نقای بدن از ضط مودی
اما ناس از برای اینکه قوی در این هنگام میل میکند بسوی باطن و حقیقت
و اجتماع قوی و حراره غریزی در باطن موجب ناس است و اما عطش از

برای اینکه قوی و حرارت غریزی همچنان که هستی هرگاه میل بسوی باطن
باعث از دیاد حرارت قلب میشود و حرارت قلب موجب عطش است
با آنکه رطوبات بدنیه اگر تجلیل یافته اند پس بنا بر این طبیعت مشتاق
میشود بشی بار در طی که آن آب و شکر است که درین هنگام مصلحت
از بر ذره بار اداست از آب و شکر استغراغت از مواد دیگر
ماده پس ضعیفی که موجب غشیانست باید که شکر کرده شود یعنی نه با سهال
زیرا که این نحو اسهل است و موافق مقتضای طبیعت مدبره نیست
و ضعیفی که موجب مغص است باید که شکر کرده شود به سهال نه بنی در آن
مغص وجع است در امعاء علیا که کج قوی نرسیده و سبب آن ضعیفی
است یا ریح غلیظی و شکر ادا با سهال اسهل و اداست از برای آنکه
موافق مقتضای طبیعت است و چهارم استغراغ غلط واجب الوجود است
از خروج طبعی و مسک معناد و فاسد استغراغ غلط است بعد از تفرغ
و جواب در امراض فرمونه و استجابا در امراض حاده مکرر حق که مایه
حاده هاج باشد یعنی مشعل شود از عضوی بعضوی بسبب مده و لطافت
و کثرت و مع هذا موجب خوف انقباض بعضای جسم باشد زیرا

کمدی

که درین هنگام رخت داده اند استعمال مستغراغات بدون نفع
و بد آنکه جالینوس را اعتقاد نیست که در امراض حاده نفع سرد
زیرا که مراد از انضوج ترقیق غلیظ است و ضبط حار بسبب لطافت
از ترقیق است و شکر اگر س را اعتقاد نیست که انضاج مطلق ضرر است
زیرا که غرض از انضاج تعدیل قوام ماده است و همچنین که تسخیر
باعث عدم مطاوعت است از برای خروج همچنان رقه قوام ماده
نیز عامی است بر خروج پس و حیث ترقیق غلیظ و تغلیظ رقیق
ماده با سانی دفع شود و مؤید قول شکر است عدم رسوب بول
در ابتدای حیات حاده زیرا که بنا بر قول جالینوس هرگاه ماده
حیات حاده بسبب حرارت نفع باشد باید که بول مغلولین با مایه
حاده در ابتدا رسوب داشته باشد و مایه مکرر مذوب است و انقباض
بدانکه هرگاه واجب شود استغراغ و برده باشند اخلاط برنجه طبعی
باید که ابتدا کنند لغضه و اگر باقی ماند بعد از فصد ضعیف دیگر بعد از آن
باید اخراج آن غلط نمود بجزئی که مناسب باشد اگر اخلاط برنجه
طبعی نباشند بلکه با وجوب فصد غلط دیگر غایب باشد باید استغراغ

شده آن خط غلبه اولاد بعد از آن اخراج باینه نمود خون را بوجه
طبیعی میانه اخلاط بر نهیب اکثر اطفال است که خون اکثر باشد از بطن و بطن
از سودا سودا از صفرا از زهر که اعضا میخندند بخون اکثر است از اعضا
مخندند به بطن و اعضا میخندند به بطن اکثر است از اعضا میخندند بسودا
و اعضا میخندند بسودا اکثر است از اعضا میخندند بصفرا و لیکن است
مکرده اند که نسبت هر یک از اخلاط به یکدیگر نسبت ثلث است یا ربع او
غیر ذلک و استلال کرده است ابو سهل سی بر نسبت طبع میانه اخلاط
بر زمان قوت حیات زیرا که زمان قوت زمان است که جمع میشود ماده
در ستودن غنوه و این اجتماع ممکن میشود بکلیه ماده در کوزه و قله
زیرا که قوت حی بلغمی شش ساعت و نوبه او چهار ساعت و دوره او
پست و چهار ساعت است پس زمان قوت او ثلث زمان نوبه او ربع
دوره او است و زمان قوت حی صفراوی شش ساعت و نوبه او
دوازده ساعت و دوره او چهل و شش ساعت است پس زمان قوت
اوسه برابر زمان نوبه و سه ربع دوره او است و زمان قوت حی سودا
چهل و شش ساعت و دوره او هشتاد و دو ساعت است پس زمان قوت

از صفرا

از سودا

او ضعف زمان نوبه و دو ثلث دوره او است و حی دمویه را از
قوت نپاشد و از اجماع است که او را مطبقه نیز گویند پس بنا بر آنچه
ذکر کردیم ظاهر کردید که خون در بدن بیشتر از اخلاط است و بطن اکثر
از صفرا و صفرا اکثر از سودا است و در این قول نظر است زیرا که اعضا
مخندند بسودا در بدن اکثر است از اعضا میخندند بصفرا و بطن متغنی
اکثر از سودا است فتغنی فصل ششم در قی کردن با آنکه قی متغنی معده
از فضل و موجب مدته بهر و نیز بل ثقل در پس است بسبب شقیه و دفع
میکند قروح کلی و مثانه را بسبب جذب مواد در طوبانی که مانع اند
آن قروح است بجهت مخالف و مانع است امراض مزمنه را مثل قروح
و استسقا و فایح در عینه زیرا که مواد این امراض غلیظه و بار است
و قی بسبب شده تحریک مواد مسخ است و تسخین موجب رقره قوام آن
مواد و سهولت انتلاخ آن اخلاط است و به آنکه بر حافظ صحت است
قی کردن در هر ماه در روز متوالا بدون غفلت و در آن قی که اسطی
از برای اینکه اگر امراض حاد میشود از قی غذا در معده زیرا
که این ممکن است از افراط بسبب التذاد و اکثر موجب غذا است

در معده پس بنا بر این جمع میشود و با هم در معده فصول بسیاری خصوصاً
در اعایا آن زیر که حرارت غریزی در اسفل اکثریت وقتی بهترین حرکت
از برای اخراج این مولد آگاهی کردن در هر ماهی و در زموتی از برای
اینکه تدارک کننده در مرتبه ثانی انحراف را که باقی مانده است در مرتبه اول
سبب نزدیکت زیرا که اختلاط غلیظ لزج منقطع نمیشود در مرتبه اول حاصل
میشود آن مواد را سبب آن حرکات عینیه از علاج و تفرقی پس در این حالت
و جهت دفع کردن و اخراج نمودن آن مواد را بنی در مرتبه ثانیه و آگاهی
خط دور از برای اینکه محفوظ و در موجب اعتیاد طبیعت پس اگر ضایع گردد
شود در وقت دیگر و شود از خواهر بود بر طبیعت و باشد که عاده بر تیره
برسد که بعد از هر اکل فی کله و این یعنی باعث ضعف قوی و حرارت غریزی
و تحلیل ارواح است و اینضا بدانکه اکثری مضرت مبداء سبب دوام
انجذاب مواد و کثرت حرکات عینیه غریزیه و مضرت با سنان سبب مواد
و خصوصاً آن مواد هر گاه ماضی باشند زیرا که درین حالت آن مواد ماضی
نمود میکنند در جرم سنان سبب لطافت و باعث خشونت و عدم صفای سنان میشوند
و ضعیف میکنند قوه با صره را سبب محرک صدف از موضع طبعی و توسع ثقبه عنبیه

و نیز

و تشار نور و ب باشد که موجب انضغاع عروق شود و خصوصاً عروق
سبب شده و کثرت حرکت و اینضا و محبت اصحاب و ادرام را اجتناب از فی
از برای اینکه سبب فی جذب کرده میشود مواد با عیال بدن و غرضش
سبب ضعف قبول آن مواد میکند و باعث شده درم میشود و همچنین سبب
اجتناب از فی اکتسبی را که در آلات صوره او ضعیف باشد زیرا که در این هنگام
جذب کرده میشود مواد از اسافل بسوی اعایا و آلات صوره سبب ضعف قبول
آن مواد میکنند و باعث از دیاد مرض میشود و ب باشد که موجب انضغاع
عروق شود و سبب حفظ نفس و تمید اعصاب و شده حرکات و اینضا بدانکه
کثرت فی موجب سرعت هر است سبب قله وصول غذا با اعضا و قله تولد دم
و روح در بدن و اینضا بدانکه فی برد قسم است طبعی و صناعی و یکی
در باب فی طبعی از اطباء حکمی و حدیثی نقل شده است زیرا که سبب تقصیر
طبیعت حادث میشود بدین استعمال و او آگاهی صناعی برود و نفع است
ضروری و احتیاری و ضروری استعمال کرده میشود و نفع حاجت و احتیاج
بشرط مهیا بودن ماده و مطابقت ظرف و فی احتیاری و محبت در این
مراعات چند شرط پس بدانکه اوفی اوقات از برای فی تابستان است

زیر که مواد در این دو فصل ذایب و سیالیه و مطاع و غلظت خروج قبی
 میکنند و اشت و آلات صدر نیز مواد حرکت دهند اندک سبب لیس در غذا
 پس اخراج مواد فاسده در این دو فصل یعنی اسهل است از اخراج
 آنها در شتاد خفیف زیرا که مواد در این دو فصل غلیظ و بار دارند
 با ساقی دارند و اشت و آلات صدر نیز سنگانف اند و با ساقی نهند
 میشوند اندک و ب باشد که باعث انقباض بعضی عروق شود و همچنین
 و جیت متقی را در حالت فی عینین را بعضا بر سبب نایب عارض
 نشود عین را بیب و کات غنیفه نتواند محو غلی که لازم دفع مواد است
 بخارج از راه فی و عینین با آنکه موضوع اند در اعلی بدن و طب اسهل
 القبله اند از برای مواد و آبضا و جیت متقی را بعد از فراغ فی شستن
 و این در باب سر که محوط باشد با او اندک غلی تا منع کند تنگی را که قاش
 میشود در راس از حرکت مواد و انحراف متضاده بسوی دماغ و نباشد
 شراب قلع و شراب خوا که با قلیع مطکی و کلاب تا قوت کند مواد را
 و منع کند انقباض مواد را بعد و مانع تقصیر بخا شود بسوی دماغ و انقباض
 منع نموده اند اطباء الکلی بعد از فی را بپا فاصله زیرا که اکل در فی حالت موجب

از غیر

عجز نموده است از هم پس بنا بر این فاسد مزاج معده و فاسد میگرداند
 طعام را و از انما متعلق لهذا الباب و اسد اعظم بالصداب خاتمه در و سبب
 که منقول است از شیخ فاضل کامل ابر علا و این زهر در امراض جات و غیر
 از آنرا لطائف بعضی از آنها را در این کتاب نقل نموده پس به آنکه بر
 بر طب حاذق و جیت انقباض نمودن در علاج بر اقل انحراف که کان
 میکنند که در از انما مرض کافیت مثلا کج سبب صناعی یافته که مزاج شخصی
 نموده از حالت صحی بقدر دو درجه باید که در ایام که در از انما آن مرضی
 میکنند تخفیف آن مرض باشد در یک درجه و اگر دوا بی مکرر در از انما آن
 قاهر باشد عدول کند با خود درجه اول و درجه ثانیه بر سبب تدریج
 و که الکلی فی سیر الدراجات یعنی باید که طب اشغال نماید در هر درجه
 از درجات اربع بدرجه که فوق اوست بر سبب تدریج زیرا که اعظم
 خطا با طب را اشغال از درجه اول است با خود درجه ثانیه بدون تدریج
 و آبضا به آنکه طب باید که عارف با سبب امراض باشد بر سبب
 اینکه ب باشد که غلظت در معده سبب مرض و کان کند که سبب مرض
 بار دهن و انچه نباشد بلکه سبب آن عارض باشد مثل وجع امعاء که

از مس برودت شدید میشود و مع هذا سبب اول خط صفر اولیت بر طبیب
که عالم بوجود سبب باشد و از امثال این مستبهمات بعلت تنقذ مثلاً در این
صورت مذکوره بعضی اینکه دمج از اسس برودت شدید شده مستبهمات
استعمال نماید زیرا که با الحاق صیه برودت هیچ ادجاء است هر چند سبب خارج
پس بنا بر این باید که در صورت مذکوره استعمال برودت و حملات نماید
تا سبب منقذ شود و تبدیل رود و آنرا باید آنکه اعظم مخوفات طبیب را
استعمال ادویه مهله است زیرا که مهلات قویست به سموم و مصلوح
قتال اند فایده بد آنکه طبیب بمنزله صاحب خانه است و دود ای مهله نمیرد
چراغ بدین بمنزله خانه که ملو از قطن باشد پس هرگاه داخل شود آن
خانه در آن خانه در حالتی که محافظه تمام نماید ممکن است که پرده بعد
خانه بدون احتراق قطن و اگر چنانچه داخل شود در آن خانه به بالکانه یا
ولاف بعید است که آن بت محفوظ ماند از احتراق پی طبیب باید که بجای
صناعی از برای هر مهله درجه قرار دهد و دود را که استعمال میکنند اخذ کنند
از درجه اول آن تا با خورش بر سبیل ته ریج و مذکوره از تجاوزه برده بگر
و آنرا بد آنکه وجهت بر طبیب که استعمال کنند مهله را بدون منفج و باید

که در این

در آن منفجیات محفوظ کند مقویات مدد مثل مطلق و فستقین و بعد از آن
استعمال ادویه مهله نماید و باید که محفوظ سازد با سهلات دودانی که با
مفرت سهلات باشند با ساشل عصاب و پستان و غیر ذلک و باید که
منع نماید از ضرر ادویه مهله را از کینه مقویات که بد آنکه اطباء در باب
درجات ادویه مهله مثلاً در کرموده و فرموده اند که درجه اول دود ای مهله
نست که استفراغ کند مافی المعده را از هر خطی که باشد و اخراج کند با غل
بمشی که اشعار با فراج آن خط شود و سبب شده اختلاط با اشغال در درجه
ثانیه است که اسهال کند اکثر از درجه اول و بمشی که متمیز باشد از غل و سبب
او از زید از لیس ثلث طبعی باشد و درجه ثانیه است که اخراج مواد کند
از درجه ثانیه بمشی که باعث ضعف فرة و موجب نکایه اعضا شود و سبب
پن کند و درجه رابعه است که اسهال اکثر از درجه ثانیه کند بمشی که ضرر
رساند و متذمانه که جاری شده است عادت اطباء ابد است تا آیند هم
باستعمال آنها قبلی از استعمال مهله باین دستور است صفت آن که در
ابرا عود اسوس از هر یک یک دقیقه منظور یون چهار دقیقه گویند و بمشی
بکشت در سبب رطل آب یا ده رطل باقی ماند و قدری عسل یا شکرمود

مزاج داخل کنند و اگر احتیاج به تقطیع باشد اندک سرکه تر اضافه نمایند
و هر روز دو اوقیه از آن با پنج اوقیه آب فاطر استعمال نمایند و غذا
مرفق سستی میل کنند و بعد از آن استعمال مهمل کنند و لیکن در این روز
اقتصاد کنند بر غذا در وسط روز و در آن شب طعام میل کنند
ما تعلق بالدار السهل و انبساط راه فرموده در انشای و صیقل
الافراس بعض الدویه باینکه غیر با وجود آنکه متوی قلب و دماغ است
بانی صیه مضعف کبر است پس باید که در امراض کبد او را با مصحح استعمال
کنند و زمان بانی صیه مانع بعضی افراط است همچنانکه زینب بانی صیه
متوی کبد است و لوز بانی صیه حافظ جوهر دماغ است همچنانکه ورد بانی صیه
حافظ مزاج ریه است و لیکن ورد مرطوب است در این فایده اقوی است
و اما عناب حافظ مزاج ریه است بکنیفه و صوره نوعی و تخم ریاح متوی
قلب و متقطع اسهال است و عود هنری متوی معده و متقطع کبر است و تخم
نرجس مزبل صرع صیان است کل ذلک بانی صیه التی اودعها الله تعالى
فیها و اما صناتی چند که در حسیب طب را انصاف بنهاد آنکه در حسیب
بر طب ایست صادق الاعتقاد و جدا الدین باشد و عارف باشد معلوم الله

و امر صواب

و امر صواب و عقاب و صالح العفاف و صادق اللهجه و مرضی الله
در صیم باشد بر جمع حیوانات و افرار غلبه شر در کتب ابرو کند
چشم را از محارم ناس و ساکن النفس و متغی و معتقد و حویص بر طه
و شهوات نباشد و متود و متواضع باشد و اجابت داعی را خواه
در ویش و خواه تا آنکه در ریاضت فرماید نفس را در طعام و شراب
و مجالس با عامه ننماید و مناظره با اصحاب شراب بکند در استعمال کما
مثل شراب و غیره و استنزه کند با جهال و کینه الضمک نباشد در غیر
موضع مخمق و فتنه نماید هر را اعتدال را و اخبار به تعیش و موت مریض
جز ما ننماید و در حسیب بر طب که سوالی که از آن کنند به نیکو جواب
و نظیف انشیاب و طب را یکی حسن النفاذ باشد بر قدر متود
و متقی باشد اگر نگوید با بد نفسی میکرده باشد باید که مخفی دارد و حقیر
نشارد و مریضی را و طب کند از اعتدال در حالت شده مرضی را اگر
اصحابا مستعذر باشد سهو الی کند در حالت ضرورت کنیه حسن نظمی
و اجمل عیاری و انصاف لازمست بر طب که در ارز جانب خود به نیکو
نماید بلکه دلالت کند بر نرا بعتدین در این باب و هر گاه وصف کند

و اما را بايد که مکرر ذکر کند تا سامع خوب بفهمد بايد که کتب
 و در نوشتن سعی نماید که کلمات از یکدیگر ممتاز باشند و برا
 که در اکثر اوقات بشود و حرف و کلمات با یکدیگر میماند مثل
 ضار شبنر و جاد و شرب و بزرنج و بزرنج و اما شنبه و لک و با محمد و اب
 بر طیب متصف بودن به پنج حضرت عفو از ذنوب و نصیحت مردمان
 و صدق لای و رحم بر ایشان و حیوان و بیگانه و اهل کائنات قدر غنای
 منسوبه و اما مؤلفه فی یوم السبت است و در شریعت منتهی
 فتح با خیر و الطوفان مناره و سعیدین الماکبرین الذین یسببان
 و در شریعت فی سنده ایشان و ثانیین بعد الالف من الهجره
 السعیدین من الصلوات افضلها و من التیمات اکملها و ان فیها
 الله سبحانه و تعالی و عدل التدریج قرا با دنیا جامعاً شاملاً
 علی جمیع العراض بدون احد الملک الیاض هذا افرار و انما یستعمل
 و اول ما مستفاد فی عنق الازلیه مع عدم التنبیه فی الخطای
 و الصواب و الحمد لله الحکیم الوهاب

تم نم

و اما قدر غنای منسوبه و منتهی یوم السبت عادی عز من عز الاله
 شهر حبیب المرجب من سنده المذکره الفیض الحقیق الذی اذا احضر لم یغیر
 و اذا غاب لم یکن المذهب المرجو لافقه الله الکریم سبحان عبد الرحمن

القر و الحمد لله رب العالمین

ما مع تولد فرزند
 از عیدم عبد الوهاب
 و اما در سنده و ثانیین بعد الالف من الهجره
 السعیدین من الصلوات افضلها و من التیمات اکملها و ان فیها
 الله سبحانه و تعالی و عدل التدریج قرا با دنیا جامعاً شاملاً
 علی جمیع العراض بدون احد الملک الیاض هذا افرار و انما یستعمل
 و اول ما مستفاد فی عنق الازلیه مع عدم التنبیه فی الخطای
 و الصواب و الحمد لله الحکیم الوهاب



سینه

BLANK PAGE

الحمد لله الذي
جعلنا من خلقه

والمؤمنين
والذين آمنوا
بالحق

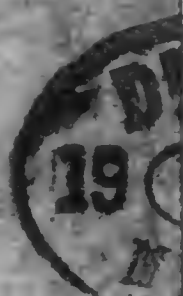
والذين آمنوا
بالحق

والذين آمنوا
بالحق

والذين آمنوا
بالحق

172

BLANK PAGE



foliated 12/20/89 JM



END OF REEL
PLEASE REWIND

